

سکروده و درین معنی طائفه قلندرا از نیز با با که سنج و اگر تحت باب یابی ذکر باب در عربی و فارسی فعل نیستند بعد از آن مطلقاً  
و این مصدق یعنی جبر کردن و جبر شدن و در چنین مقام احتمال دارد که باشد معنی فاعل ای این معانی حاضر در این مصنف فاعل جبر  
شود است از چیزی که مذکور شد قبل از این معنی مفعول ای این معانی حاضر در این مصنف مفعول انداز چیزی که مذکور شد قبل از این  
و فصل بیست و نهم است از نوع پس بر کیف باب مبتدا موصوف اول صفت و در حرف جبر و سیرت مجرور مضاف و یادشانی  
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بنیابت مقدر که خبر مبتدا باشد و است رابط بعد نیابت نیز مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی  
همچنین قیاس است ترکیب باقی ابواب قوله تاریخ در آن مدت که ما را وقت خوش بود از هجرت تشدد و پناه دهی  
مرا و ما نصیحت بود گفتیم حواله با خدا کردیم و رفتیم تاریخ و تاریخ در لغت وقت چیزی پذیر کردن و در اصطلاح عبارت است  
از آنکه جهت حدوث واقعه نظری یا مصرعی یا زیادت که کسب حروف مکتوب از روی حساب موافق تاریخ سال هجری آن باشد  
این گفته همچنین است و صحیح بر کیف خبر مبتدا محذوف است ای این معنی حاضر در این مصنف و لفظ است رابط بعد تاریخ مقدر و قوله در آن  
تا آخر بدل از تاریخ است در حرف جبر و آن اسم اشارت و مدت مشارک الیه موصوف و اسم اشارت با اشارت الیه مجرور و  
مباین صفت و ما را معنی برای ما در این جار مجرور متعلق است بنیابت مقدر که خبر مقدم باشد و وقت اسم موصوف و خوش بفتح جار  
رعیت قافیه صفت و بود فعل ناقص این فعل با اسم خبر خود جمله فعلی تبادل معروض صفت مدت واقع شده و از حرف جبر و هجرت ای  
هجرت نبوی چه اخذ تاریخ از هجرت نبوی است علیه السلام از یک سو مدینه شریفاً الله تعالی به حال مجرور و جار مجرور و هجرت نبوی  
مقدر که خبر مقدم باشد و تشدد و پناه دهی اسم است و بود فعل ناقص ماضی واحد غائب و جار مجرور یعنی در آن مدت متعلق است  
و این فعل با اسم خبر جمله فعلی مراد خبر مقدم مضاف و ما مضاف الیه و نصیحت اسم و بود فعل ناقص و این فعل با اسم خبر جمله فعلی متعلق  
گفته است و این فعل شکل مع الغیر با فاعل جمله فعلی حواله مفعول مقدم و با حرف جبر و لفظ خدا مجرور و جار مجرور متعلق است بکروم  
و این فعل ماضی متکلم مع الغیر با فاعل جمله فعلی و او عطف و رفتیم ماضی متکلم مع الغیر ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معروض  
است بر جمله اول بر یا هر دو شنیده مبارکه ترکیب عبارات مرقوم الصدقین است که در بعضی مقامات مجموع دیگر نموده اند بلکه  
واقع چندا مثله در بیام مرقوم شود مثلاً تقدیر بسم الله ابتدای کتاب مستقیماً بسم الله تا آخر و مستقیماً حال است از ضمیر ابتدای  
و چنانچه باب اول خبر مبتدا محذوف است ای این معنی حاضر در این مصنف باب اول مبتدا دوم در سیرت پادشاهان خبر  
و این مبتدا با خبر خود جمله تبادل معروض خبر مبتدا اول است و تبادل معروض از آن گفته شد که اصل در جزا افراد است و بر تقدیر او است  
و سند بر دو معروض و بر تقدیر ثانی سند الیه مخرور پسند جمله باشد بر کیف متعلق قوله در سیرت پادشاهان اسم فاعل ای ثابت است  
تقدیر کنند خبر معروض و اگر فعل ای حاصل شد تقدیر کنند خبر جمله می شود و تفصیلت در اول باب دوم که در کتاب و قیاس آن برین بود  
و فصل در بیان ضرب مثال زبانی از سخن الفوائد جامع التمثیل و مجمع الایمان و غیره با شرح بعضی الفاظ و حرف الالف  
ابتدا میگویم بنام خدا و پرستی که هست بی نهایت و در جامع فزید علیه که مشهور باشد صفت دلیل یا بصفت مشهوره البیت که چنانکه

کلی فرعون مزی، ارادت است هر گزای را راه نایند است و جمهر با اتفاق بر آنند که علم قسم اسم است چرا که اسم کلی است  
و علم یک جزئی آن چنانچه انسان و زرد تمام شد کلام او با الله پس بیانی پرسش اول نماز و آخر نماز و این برای اجابت دعا است  
انصاف بالای طاعت است، اول خویش بعده درویش، اول بهائشک بهاء، اول طعام بعده کلام، ازینجا است ازینجا  
والعشاء مقدم العشاء علی العشاء، یک صین و با لمد تا یکی باز ضرب تا نماز ختن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشاءین نماز ضرب  
و ختن و بالفصح طعام وقت ختن است اول یا آخر نسبتی دارد اول بسم الله غلط، اول سیله در در این را در جانی گویند  
که بتدادم معامله خوب نباشد، آب آمیزیم بر خاست، آب نذیره موزه کشیده، اگر سوس است همین قدر سوس است، آنچه در اول است  
بر زبان می آید مطابق نیست کل را با ریش شرح باغیه، آنچه در یک است همچو می آید، آنچه بخورد نه پسندی برد دیگری پسندند  
بیشتم سازد، مریغی گفته وقتیکه ایضا از زن امیر باور سیده، پلست در شکل شام کس و کندم هم اندو آن رهن اوم شد  
این رهن من است، استان در خانه بلند و مطبخ سرد، در حق امیر است همت و بخیل گویند، اوم خوب حکم عقدا در وع او میان کم شدند  
ملک ضاهر گرفت به جانی گویند که حاکم عالم و نا اهل باشد، اسپ چوپین راه نیرود، اسپ داروغه جو خور و وع اسپ وزن و شمشیر  
دار که دیده آموزده را چه از نای، اگر موده را نباید از مودع من حرب الجرب حلت به الشد امته، آموزده کار بازی نخورد  
ای و خاتم خورد از درویشان برک سبزی بس است ع برک سبزی است شکر درویش، در معان مور پای ملخ است ازینجا است ع  
نمته تجارت بر خیل من جرد، موری آورد پای ملخ را برای صیافت سلیمان علیه السلام از خرس موی، از بد قمار هر کس  
شکل بود این بر وزن دخل زید را گویند که در قمار ببرد و بخاطر آن مجلس بند و ع از ماست که بر ماست، او چون بالونک و رنگ  
بر آورد، اندل برود بر آنچه از دیده برفت، ازینجا است سک حاضر به از سپه فائب، امید با در تحت نا امید است، آتش خورد از روز او  
با پخت اینچاقه را در موافق می بندند، این گوست و این میدان، آخر پیری و دواع امیری، از باران بزریر ناودان میگیرند  
اسپ بدوین جرد و زیادت کند، آب از غرابان بخشش میکند، این مثل کنایت از ساره لوحی و پلا هست باشد، اگر بار نه  
انجیا میباش، اگر کل نه خار میباش، انتظار بهتر از مرک است ازینجا است الا انتظار را شد من الموت، آدم مجلس در امان نه است  
ازینجا است الفاس فی امان باشد، آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و اضحی کشتن و بچه بچند آشتن کار خردندان است، از اسپ  
فر آورد و بر خرنش انداخت اگر کوشش کنند بسکین زسد این مثل را جانی گویند که از شخصی بچگونه نفعی متصور نباشد، شتر را بدم  
خر پنداشت این مثل زده شود بر شخص حریص، آب شیرین و مشک کنده این مثل را در مقام تعجب گویند یعنی بعید است که مشک  
لندیه باشد و آبش پاکیزه و شیرین بود، اگر قاروره پاکت از طیب چه پاک، اگر من بیار شوم میمیرم، این کلام ملا حیاتی است  
له نو کوی از نش بر او کان هند بوده و از دوام خدمت حضور تنگ آمد و بر گاه کس بطلب اومی آمد میگفت که بیارم روزی شاه را و  
گفت که بر گاه بطلب جواب فرستید که من بیارم آخر ند گفت چکم اگر من بیار شوم میمیرم، فلان زخایه کون پاک میکند ای ابله و بی اختیار  
زود ختم و پرورین او بختم این کلام کی از مشایخ است که در باب مریدان گفته یعنی او را بر تبه کمال رساندم و دست از تربیت برداشتم

اگر مشکلی این را بشکن در دیشی تخم مرغی چند خیره بود که قوت خود سازد اتفاقا تکرار بارید و همه را در هم شکست روزی که در بون  
چیزی میگویند که باز تکرار شروع شد دست او را بلند ساخته رو با آسمان کرد و گفت اگر مشکلی این را بشکن آهسته که آسمان  
ندانم که این طالب علمی بودی طالع هرگاه میرفت که رخت خود را بشوید و بشوید و باران بسیار بر روی برکان بقال رخت که بقال  
خوردی بقال و او گفت آنرا بدو بقال گفت چه خواهی روغن یا سرخ یا آنکه هر چه را بقال نام میسر میکند نه آنرا بقال گفت جان  
گفت بهنگام آسمان ندانم آشنا و یکا در یک چشمی بیند این مثل در مقامی گفته شود که کسی نیز نیک از به ندانسته باشد با آنکه کسی  
با یکا نه آشنا از روی هر بانی نیک سلوک کند اگر خرمی بود ملا را میطلب که در خانه شخصی معان بود و از آن جمله ملائی بود و  
شخصی رحمت آمد ملا را طلب نمود صاحب خانه گفت چیست مطرب گفت اگر خرمی بود ملا را میطلب کنایتا از آنکه البته کسی بود  
که ملا را میطلبد الا امر میطلبید است و توشا کرد من است آفتابش بر روی رسید این مثل در باره کسی میگویند که بسیار پشیمان  
از ما زاری بسیار میاید اگر خرمی بود قاضی میشد آدمی شیر خام خورده است از که او چه میروید از یک دست جمل بر نیاید و در آن  
بشکن که راه از بیخه خاکی چو زه تراید از که یه ماتم گل سوری ز جود سور روزن شور یعنی جشن و هر دو سی در یک سرخ را نیز گفته اند  
چهل سرخ را گل سوری و لاله رالاله سوری و شراب اعلی را شراب سوری میگویند لعل اتفاقا دوس را ضعیف شوند از فریب و خرمی  
از کجبه مار حلوان خورد ای از مردی کسی نیکی نه بیند از برای یک مینموشد کس کس از بیخاست الشوال ذل و درین آیه از مردی تا ناخر  
یک قدم است از آنش او گرم نشدم و از زود او سوختن از فلج و بحسب سوری مطلب از خردان خطا و از بزرگان عطا از پس ناخلف  
و خرمی ترس از گوشه با می که پریم بر بدیع از نصف بهر جا که شستیم وطن شده از پی یکنک چه سیر و از دست کرسنه چه خیر و  
دوست یک اشارت و از ما بر رویدن آن دوکان چیده شده آن دختر را کاو خرد و آن قدح شکست و آن ساقی نماند آن  
سرشته از هم سخت آن ورق برشت اگر که حساب پاکت از محاسبه چه پاک امروز را فرود آید پی است آخر سانس کاه فریب  
است یعنی عاقبت کا خسیس است او و اندر کار او اندر بسته بود و از هم کوشش در او اطبی را چه زوال است ای س  
قدر خود شناس آتش دوست و دشمن ندانم آمدن باروت و فن با جازت از زبان اجلت گران بخت است و در سبق طعا  
طبق اصل سک که میرسد نان چوپان بخورد و اعرابی را گفت شراب بخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل مرا ببرد و این گفت و بوی  
باور کرد آشنائی ریشائی آشنائی ساخت بکافی سازد آشنائی را حال نیست وای بریکه از جان من چه خواهی جانی میگرد که  
از ابرام مبرم جنگ آید اشرف ما ز ندانی گویند عیت رتتم هر یک که از لب او در دم حلقش برسد کزبان ما چه خواهی با اطلن  
کنه شود بای تا به شود یعنی شریف ریش نکرود اگر دعای طفل را از روی یک معلم زده مذق آمانستی که زخم دارد لته برای چه  
بست و این کار را تو آید مردان چنین کنند نسیح از رخ کند سود نور ستمت است و آب چو از سر گذشت چه یک نیزه چه یک  
اگر بوی بر سر میان روی پیش نکرند اگر بیمه آتش خود را بسوزی آتش که با وجود کردن دراز میکند و آسوده کسی که خرمی در  
آسان کرد و بر بخت بستی ع آشب به شب همچو زوی حلوا کرد این کل دیگر شکست عین را بکسی گوید ترا نشنا صد ع نیم



ع باد و گشتان بر کرد افتاد بر افتاد ع بر رسولان بلغ باشد و پس از اینجا است بلغ ما علیک کان لم یقبل فلیس علیک حرف  
یا علی پرسی پیغمبر اول دعا برای خود کرده ای اللهم اغفر لی پذیرا بشنو پذیرا بشنو پذیرا بشنو پیر خردی حسرت یقین است پیر  
تیر ز مردان پیر اند پیری و نیز عیب ع پیری و عیب چنین گفته اند پای چراغ تاریک است پولش بکیر پیش مگر معنی از  
مدیون زند قرض بکیر و سخن سخت مگر پارا با اندازه کلیم در از باید کردن ع پای بوسه کشیدن از پا افتاد در دوار است پوست سگ بر روی شیشه  
ای بخت ترش دوست بخت بر این باشد پیش مار از جودی خود است بخت بر این است پیش طیب مرد و پیش  
از صوره بر و پس خود سگ را شاید بشم از نمایه رندان کم است پای در زنجیرش دوستان به که با بیکان خان و دوستان  
حرف التاء تاج محمد قره العین مومنانست تیر صرخ را کان صرخ باید بشنید را با تراشش کار است خواه بود پیش ای چه پیدا  
عود بضم اول جویت سیاه رنگ که بخت بخور سوزاند و پیدا تخف پیدا است درختی است بسیار خوش قامت و خوشش و خوشی از  
بیدج تر از روی زهره از گران استار کان بشکند تر از زنجیر است هر سو که زیادت یافت سر فرود آورد نشاند در خواب هم آید  
تارک خواب فرشته است ترسان دل چه پیری چه حضرت تو خیزه بخور با فالیز خکار تو مراد و دلبری مکن توبه برای  
شکستن است تنه پیش قاضی روی راضی آئی مع تواضع کردن فرزندان نکوست تنه خور بر او شیطان است ع تربیت  
تا اسل چون کرد کان بر سب است ع تره در که مرغ بریان است تا خرد شوی بزرگ نکروی تعجیل کننده پیوسته شیطان است  
تا مار است نشود سوراخ زود نور تا گرم است نان توان است تره در که و دست مرغ بریان است تیشه بای خود میزند  
تشنه در خواب آب بنده ملت تو کار زمین را مگر ساختی به که با آسمان نیز روختی مع تو پاک باش مدارای بر او را گویا کن  
مع تکیه بر جای بزرگان زود بکلاف به تخم تا نیر صحبت اثره تقطیم کار بیکان معاف تاریکی شب ستر خیم کوروش است تا از  
چیزی تیزی بر سر چری نرسی تا تریاق از عراق آورده شود مار که زده مرده بود مع تیار اگر خوابد و میلتش بکشد باشد تا سال دگر می  
خورد زنده که مانع تصیف را مصف نیکو کند میان حرف التاء خواب روزه بعد از آن روزی نشود تر از درخت سید  
نباید طلبید تر خرد و باز شجر از اینجا است الشجرة تعنی عن الشجرة یعنی میوه خرد و باز درخت که خوب است یا بد ثابت قدم بحرف کسی  
بیشود ثبوت کواه بدست قاضی است حرف الجیم جوینده یا بنده از اینجا است من طلب و قید جوهر است که نوزود روشن  
شود جوهری که آب مروار بر چشمش فرود آمده باشد مروار بر آبی بند جانیکه سین تشنه میزد اگر بریزد باران لعنت نابد  
جای آن باشد شخصی وقت نزع آب طلبید و خورد و گفت شعرای آب حاک شو که ترا بکشد مانده از رده رفت از تو لب تشنه چنین  
جانیکه گمان برستم باشد باران تیر بهمن هم تواند بود بجان رستم و گمان سام و گمان شیطان معنی قوس قزح باشد جانی شای  
چنگ زنده پای کبک در قفس نگیرد جای پید خالی است جانی استاد به قیست ع جا مدینه سید گوید مرغی جو فروختن کنیم  
مردن جابل طلبش تربیت زیر چنبرع جواب جابلان باشد خموشی به جوهر شکن و طالع بین مع حوی طالع خروازی هرگز  
جای نرسیده که شتر شتر داغ میکند آورده اند که شتری از صاحب خود شتر دیگر شتر بیت کرده که همواره با گران برشت من مکن

مراعات آن نیست شتودم گفت بار او چه چیز است که تو از حمل آن عاجزی گفت اغلب اوقات تک است گفت اگر صبر راه  
جوی آبی باشد یکدوم مرتبه در آن جوی آب بخواب که تک آب میشود و بار تو سبک خواهد شد و نقصان بصاحب تو میرسد و  
من بعد ترا بیخ نخواهد داد شتر سخن نامح عمل نمود صاحب شتر دریافت که خوابیدن شتر در میان آب نه سبب ضعف و بی  
توانی است بلکه بواسطه حیل است مرتبه دیگر بند بارش کرد و شتر ساده لوح بطریق معهود باز در میان آب خوابید بارش معضات  
آن شد صاحبش نیز در شتاق تماشای شتر از این شتر از هم چوب دیگر بر کرد میان آب خوابید و این شد که شتر بخند و باغ میکند  
یکند حرف چه فارسی چشم کرد و در عیب مکتوف است مکتوف هم مکتوف است از کف بفتح کاف و تشدید فاء یعنی باز در شتر سخن  
کهیم عیب سائل نظر کند عیب بر هم نشود که شش کل از ناله بیل و آواز که در وقت باز در کریمان چشم کل تر از خار است این در محل و بی  
شود که نازک مزاج از آنکه چیز زنجیره شود چشم از روی دوستان روشن شود تا از بلخ و بوستان چاه پیر از زندان ضحاک گرفت چاه  
کنده با چاه در پیش اینچاست من حضرت نیز الا خیه فقد وقع فیة کسکه کند چاه را برای برادر خود پس مستیکه افتاد و در چاه  
خود روشن ندارد چراغ مفلسان بوزی خار و مع چه کند بیژا همین دارد چون سنگ را معرفت باشد ز زیش او سر فرورد چون  
چرخ را رفته آید کشت عطار خوشه چند چون کار از دست رفت پیشانی چه بود چون تو وضع کرد کوی برد کوی سخت سری کرد  
سز نشها خرد مع چرا کاری کند عاقل که باز از پیشانی مع چاه فیت درین واقعه الا تسلیم مع چه خوش بود را بیک کر شمد و کار چه  
چرا نباشد مع چنبت خاک را با عالم پاک به چندین شکل برای اکل مع چیزی به درویش چیزی کورد و شین مع چیزی کوی خصم کرد که  
مع چه بخت مردن چه بر روی خاک مع چون کوش روزه بر آید اکبر است نای اذان چون کار از دست رفت مذمت چه بود حرف  
الحا حکایت از نظیر بی نظیر شود حکایت از مثل به مثل شود حکمت بقمان آموختن حرف میماند وقت نیمانه حساب دوستان  
عزل میکی با پرسیدند دست کیت گفت بهست بلا سسی یعنی دست حقیقی کم است بلکه نایاب مع حاجت نشاط فیت روی طلا  
راه منسوب به بیدل این رباعی حاجی که ز خانه خدا بر گشت است باغی بوده است از دبا گشت است در بنا فریب دم ز شش خورش  
کین خانه خراب از خدا بر گشت است به خاک و جامه باف و قنیه نازک از چشم دارد جوی از اینجا است ای کنگ از صلی انتظار الوخی  
حاکم تمام کوش باید حکم حاکم مرگ مخافات مع حکم حاکم قبول باید کرد و بعد از خانه خود اگر تمام سخن است حاضر القمه غائب را بگر  
مع حریف باخته با خود همیشه در جنگ است به حیف و انا مردن و افسوس تاوان زیستن جمله کردی بر شیر و بول نمودی از کوه سفینه  
جایی گویند کسی جز آن که بر کا سخت و ترسد از کار آسان از اینجا است قول عرب عقلت علی الالاسد و بکت عن الصد حرف الخاء  
خدا مید بر سر سزد تو کیتی خدا غم سلیمان کی دبد خدا می چندوی پوشد همسایینی بپند و میخوشند خدا بن خود بن نیاسته تا  
پرست شکم پرست نباشد خوش همیشه خوشش معاش است خانه ظالم خراب خراب بر در راه از مردم مردم آزار خرابین  
پل خرابین است خر چه داند بهای تند و نبات پت خر عیسی اگر بکه رود چون بیاید بهوز خراب باشد خر خراب خراب است  
خود بسند خلق پسند بود خود بن خدا بن نبود عیت خدا کشتی بجا که خواهد برد اگر نا خدا جامه بر خود دروغ خانه درویش را شعی بیاد

قیمت خانه که دو کدبانو شد خاک باز او شد که جوید نگاه میجوید قیمت خوی بر روی جیبی که گشت در نزد تابوت مرگ از دست بدین  
گرفتن کار بر قیمت خرس کا بلی در کوه بوعلی است خرس در پیش که غلی دست خوش زن قلبه برون خوش شود که بشود خلق خدا ملک  
خدا خون حسن حسین دم الاخرین نیست خانه تنگ روزی فراخ خانه بروش یک پی کوکوش خانه دوستان بروب و دروستان  
کوب خانه خالی را دیو میگردد خالی دست رو سیاه خورشید روی همه سیاه می سازد روی ماه سپید خنده مرده از نشادی باشد  
بوزنه از غم خنده کل کریمه کلاب بار آورده هزار پوست به از مغز خیزه شیرین نصیب نغال است خیزه شیرین که نصیبی لوگران یعنی  
خیزه شیرین عاگم و خواججه خور و بحکم دینده خواهد رسید و این در محلی است که چیز بهتره توکت است نه مجلس خاموشی زبان مسکون  
از اوکی است جگره پشت طاوس میماند خراک جمل اطلس پشته خرس است خرمجان خرس است اما پالاش دیگر است خراده گوش کلاه  
است خرقیت زعفران چه داند ای احمق خروجه خرس خواجه خاک عزایال را شاید خشت اسپاران مع خوب شد سباب  
خود بینی شکست خاک برداری از توده کلان بر دار خرس که جان پاک خود کرده را چه در مان خود نصیحت دیگر از نصیحت مع خفته را  
خفتگی کندیدار خود پندی بر مان نادانی بود خوی بر ارباب بسیار خوشی خوشی سود برضا این مثل مشورت میرزا و او دوست  
روضه رضوی پیام خوبی درین مثل بهر سانه میگردد قلم روش در واقع با هر خیزه تمام افتاد پس تنگ حوصله در جفت و فلک هر روز است  
بیج میگردد چهارمین و در عرضش هفتاد خاک در شاه خراسان میخواست کتم ای جریخ تو هر چند که پر زور تری یک در مع و ترا جبری آید  
دزه خاک و ش را بدو عالم ندیم و در جان از تو خاک از من و سودا برضا است خوش اند خوشی آید مع خوش سخن تا ارمان  
صرف الدال در خانه خدا و اعمار است و در تو میگردد و در آن گوش کن مثل است چون سخن جیبی گویند و خواهند که گوش دیگر  
ستند این مثل می از سید که کتک در تمام اختیار کردی شب به بر میگردد ای دیوار شنو در خانه مور شب بنی طوفان است و در خانه  
بیتوا چه چشش در خانه اگر کس است یک حرف بس است و قصص انبیا مضحک کخند و امن پاک را که با دامن الوده بند  
پاک هم پید شود و هم سی در زندگانی در نگردد و دم زن دیگر آمد که زن کوز کوز آید دست بکار دل بیدار دست بی بند و بار  
است دست شکسته و بال کردن دو یک و یک را گوید کون تو سیاه است دست بر آسمان نتوان رسانید دست هیچ  
بجست و اون خار و کف بجیل برای سندن دست زیر سنگ را بسته باید کشید دست را دست می شناسند  
دست خود و مان خود و دشمن و انا به از دست نادان مع و من سک بطمه دوخته به مع دشمن چه کند چه هر مان باشد  
دوست شاد و دشمن با پای دل تاریک را جان روشن نبود دل را بادل راه است پت دل را بدل رهی است در  
کنده هر از راه کینه کینه و از راه هر روز و از بی قلب بیدی الی القلب دل راه نایه سوی دل دل که افرو شده شد آینه  
برون باید کرد و دل را بجز دل را نباید داد و دل نخواسته غلبه بسیار درونی سبب رسید درونی است و دیده را نمانده باز  
تا من دیده سخت را سخن سخت بشکند چنانکه با دام را سنگ و زور ناگرفته سلطان است در زو باش و در زو باش و در زو باش  
به از زبان بخیل و شمس در دست کوه به از دستار در از و اما با شارت ابرو کار کند از بی دست العاقل یک طیفه

عقل مند پس کند از اشارت دیوانه را هوی پس است دیوانه بکار خود بسیار مع دیوانه باش تا غم تو دیگران خوردند  
دور از خدا بودستان غمیدید در دل در دست ای درد بزرگ است ع درو خود پیش در دست بگو در غلانی که درو کند باید  
کند درو سرگشته تر بودای غضب خاموشی است در غم توست که در انتقام نیست در جنگ جلو پیش نمیکند در هیچ راکا  
فرماید و غنی زباز را در مقام تشکی هزار مردارید قطره آبی نیرزد در مقام ساکنی عشق طهور میکند تا در کور بنوازد در قران خواندن  
غلط میشود دروغ که حافظ ندارد دروغ که هر جا و لیل از اینجا است الصدق یعنی والکذب یعنی بیک صدق نجات دهد و کذب ناک  
کند دروغ کور تا بدر خانه اش بیامد ویران روز در حق ویران در دست ای مع دولت در آن سر است که از اینجا  
پرستش مع سرکار خیر حاجت هیچ استخوان نیست دنیا یک قرار نیست درویشی زوال نه بیند درخت چه کنم تا جری بشود درو  
سرمایه خود را در بخاری و شاه بازی بر باد و چون مفلس شد از شهر برآمد و در درخت نشست و در از نشسته رفت که چه کنم زمین بکنم  
چه کنم بزبان میرانند که نیازی رفتن بشود است و در روی برکتی بوطن ای حال کسیکه در مقام تعلیمی نشیند او را گویند زیر درخت حکیم  
نشسته و صاحب مدارا فضل بجای درخت حکیم در مقام قصه مذکور بر سر بل نوشته و چه توفیق بین القولین بخاطر موافقت  
میرسد که ظاهرا این ماجرا بر سر بل زیر درخت بوقوع آمد اما مشهور و مشهور درخت حکیم است و صاحب ما ترا لامر از ترجمه مکرر  
مینویسد که مکرر خان زیر درخت چه کنم نشسته کبابی انگشت حیرت بر من دارد و کبابی دست نداشت بر زبان میگوید حضرت  
میر غلام علی ازاد گویش نوی ای یار که معلقه باب که زخم خورد و چه جا باین ضعیفی فکرم دستی داری مگر سخن از شاخی  
میران نشین زیر درخت حکیم من تحقیق الاصطلاحات و وقرب باقی و دوری مقرب باقی بضم قاف و سکون را در فونانی  
در مقامی گویند که شخصی با دیگری صلح کند و هنوز بخشش داشته باشد آن طرف مازند را نی گوید با عی تا بزم طرب ناز و نمیشن باقی است  
خرم دل عاشقی که میشن باقی است لب بلب یا دیده پر خون است در چانه همان دور مقرب و نمیشن باقی است دست عالی  
دست سخن مقابل دست سافل که دست که باشد این ما خود از حدیث شریف که الید العلیا خیر من الید السفلی میرزا صاحب  
گویند همین زبانت خالی و آن از قطع پرتا شود دست عالی زین سبب بهتر دست سافل است ع دل بیت آور که حج اگر است  
در وازه شهر میتوان بست و من مخالفان نتوان بستند و به پای شتری اندازد کنایت از فساد و فتنه و شورش باشد درو  
چه کوچ چه مقام ع درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست و درویش در کعبی بسپند و در و پا و شاه در اقلیمی کجند مع در و از خانه  
مفلس خجل می بیرون دشمن دانا به از دست دادن شیخ نتوان حقیر و بیچاره شمرده دروغ مصلحت آمیز به از دستی فتنه انگیز  
ع دره مرده مرد محقق کند از اینجا است من قوطن قریه ساعه شمس و بر اراغ بر روی کج می بندد جانی گویند که شخصی همیشه  
در پی ایذای کسی باشد لیکن آنکس متاثر نمی شود و یک شرکت بپوشش نمی آید یعنی بخت نمیشود و یک شرکت بر کجمن با بیزد  
یعنی شرکت خوب نیست و شک زن پس کاروان است مقرر است که هرگاه جمعی از روزوان قصد کاروان اهل قافله در پیش قافل  
جمع شده دست بردست زنده شور و غلب نمایند تا بجزات جلالت معلوم روزوان کرد و دو شخصی که نامر باشد عقب کاروان



ایستاد دست بر دست زنده و فریاد کند پس در پیش این کلام گویند یعنی جرات و جلاوت نماند و دردی تلخ و رافع مریض است  
وزند همیشه رو سیاه است و در سرخی پیوسته سرخ روزه و کالی که بقال و خرفه کشاید معلوم است که چه سود خواهد کرد و عیت در  
برابر چه گویند سلیم و قضا همچو کرک مردم در دولت و دولت دارد دولت یعنی اول و سکون تا بسنی نون و کوفتن و کنگ و شلاق  
باشد و معنی کر زخم آمده و معنی باره و نخت هم است بیح حرف الف را معنی نون و کوفتن و کنگ و شلاق  
و المعنی نصف العیشین ذکر خدا از همه چیز بهتر از بیخاست ذکر المولی من کل شیء اولی حرف ال را در راه بزین اما راه خدا را بسین  
ره است رو اگر چه صورت است زن بیه مکن اگر چه حرد است روستائی عرب از نور محمد عبودنه از شعله بولس و رویش بین و خاشاک  
میرسن رو برو باز پهلوی زن که ز ریش خود در مانده روستائی را عقل از پس می آید روستائی بزبان خود گویانی رخ روی  
زیبا مردم دل بسته است روستائی اگر ولی بودی با خرم در کوه بر علی بودی با سعید بود ولی بیکر گذشت روستا اگر  
سرا با طلا باشد خایه اشس من باشد یعنی سببی تمیزی روستای بانائی مجهول و فوای بالف کشیده باشند و به و عرب آن  
رستاق است بیج ریمان دیگر را پنه می سازد و در حق شخصی گویند که ظلم دیگر را اشترکند رخ رستی موجب رضا خداست است  
و دروغ بگردن را روی بخشس خزان رحمت بالان کر است و به راه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام من بگذارد و دروغ  
کسی است که قدمی دارد روز روشن تاره بشمارد یعنی فعل میباید رخ روز فاشقان عاشق برانند و از قول خرمیا  
توان گفت حرف الز از زندگی را عشق است زردا دن و در سر خریدن ز ر سفید برای روز سیاه است ز کار که بگذرد  
لاف زنده رخ زود یا میکشید یا دوام بسته بسته زمین سخت و آسمان دور زن از خانه سرخ رو شود و مرد از غم زین مرد  
باز مردن و شش زن بکار غم شود یا بیمار غم فتن و سکون را مهمل زن فاشه و حجه معنی زن را بکار نیاید و در  
مصرف بخانه واری باید نمود ایچانی گفته شود که بکاری بد است رخ زمانه با توفنا ز تو با زمانه سازه  
زمانه سفله پرور است ز کار بر سر فولاد نهی زرم شود زن کسی میبرد که خواهر زن داشته باشد زبیره بکرمان برویت  
زبان در روان ای خرم و حیت کلید در کج صاحب هنر رخ زنده جامه ناپاک کا فزان بر سنگ چت زاده ظالم ستمگر شود  
بیخ چون شکست خنجر میشود و چت زمین شور سبل بر نیارود و در تخم عمل ضلع مکروان بزرا اگر چه خدا نیست لیکن ستار عیوب  
و مختار و نوبت زن که از پهلوی پیداشده است است مزاج کم باشد زن اگر نیک بودی نامش مزین بودی نه زن زن  
خود کائیدن بنه خائیدن زود را میتوان زود زود بر خیز زنده پالانش ای بزین پالانش و این در محل واقع شود که  
اگر از زبردست تبارک نتوانی کرد از پیش دست او تلافی کن زمرک خسر بود سک را عروسی زن تا زاید میکانه است چون  
بزیر صاحب خانه است زن تا زاید و در است چون زاید ما در است زن زودار شوهر مرد است زن سلطه  
زبان در از رنگ بی قلاوه است پت زن بد در برای مرد مگر بهرین عالم است و در رخ این رخ زود بر کاوندله بر کردون  
رخ زودیم بر صف رندان و هر چه با و با و بحرف السین سخن نمیدن بیچ دولت سخن رست تلخ میشود از بیخاست

انحنی مر: یعنی سخن حق تلخ باشد. سرود بیستان یا دو یا نیدن. سوزن عیسی را جز در ششمیم و خورن باشد. سوزول لوح را طوطی  
تواند کشست. سوزنه آتش است که هرگز سرد نشود. سیب دی دوات سر قلم را سیاه کند. سیب دی آنکه سر خرونی  
این است سیب رویی زحل یک دانه توان است. سیاق عطارد دانه و نیمه شمس رو شش شو و سایه چهار برای دولت و الا جزین  
نه برای دفع کربا. سیب دیگر است و سی مرغ بکر سرو از راستی از او شد. هر که با کسی نکشد ماری باشد بر کرون. سر مار گفته است  
بانگ نیکند. سر که سخت از غسل شیرین تر است. سگ از دوکان آنکه چه خواب بر سر کا و عصار از آن درگاه است که از بختش پیمان کرده  
است. سرخو و پانزده ای سرخو و گاه دار. سگ پای لنگ آید. سگ دانه و کوشش که در انبان چیت سخن با سیب سرخو  
سگ سگ رای سگ کند. سگ بجای خود سنگی است. سگ مفت کلاه مفت. و کلاه مفت کاف تازی راغ و شتی جانی گویند گشتی را  
بی وقت میرشود. سرخو چرب میتوان کرد. هر گاه امر در صورت بد است بیدولتی افتد با گویند این زشت قابل این عمل نیست بگو  
چون می دانم اما سرخو چرب میتوان کرد. یعنی آبی بر آتش شست می توان زد. سیلی نقد به که جلوی آبی سیب ای ضرر نقد است  
از نفع سیب این با لاف و خونی نقد است. سزای کران فروش تخمیدن است. سزای کون کافر که محمد بنی را در هر دو عالم سزای  
بویجاست آنکه سنجیب اش و توکان غاسقا. یعنی سنجی دوست خداست اگر چه باشد که کار را بخیل صد اشد و لوکان زاهد و عمل  
اگر چه باشد پیر کار سنجی و بخیل ارسال برابر است. سگ بهفت دریا پاک شود بهت سگ بر پای همگان نشوی. چون که ترشد طیده  
گرد و سگ را طوق کردن دانه دولت است. سگ زرد بر او شغال جانی گویند که فلان ناکس افلان ناکس شبیه است  
سگ نشسته بجای کبابی باشد مگس جانشین جلوی پای این بیت وقتی گویند که ناصی جانشین کاملی شمع سلام در ستایی بی طمع  
نیت. سگ باش بر او خرد باش. سگ حق سانس به از مرد نامق تاس. سوز از کله دور. سوز بر وزن شور اسب و است  
و خرا لاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمنند از کاکل تا دمش کشیده شده باشد و بعضی اسب آن رنگ را خوب نیدانند  
بگویند سوز از کله دور ربع سال یک نگر است از بهارش پید است. سوال دیگر جواب دیگر. سگ آمد سخت آمد. سگ زدن  
بمحل که زدن غیر محل حرف التین شراب زده را شراب دو است. شراب مفت قاضی هم بخورد. شرم عمان برای امان  
است. نه برای روزی. شمله بقدر علم غنیده کی بود مانند پیره. شب حامل فرود چه زاید. شتر اگر چه مرده بود پوستش با  
است. شامت دشمن به که سر زش دوست است. شلم بخت به که نقره خامه شاکر و رفته رفته با تا و میرسد. شاد با پیر  
ناشاد با پیر استین مع نشان چه عجب که هزارند که در آن شدنی شد و دیگر چه خواب شد. از یجاست جف القلم با هوکان خشک شد  
خامه بخریکه شدنی است. شکم پرست خدا پرست نبود. ششونده غیبت یکی از دو غیبت گفته است. شب عید کدا تیر غنی است  
شکر کینه بزول. شترنی هماره شکم درویشان تغار چرب است. شخار بر وزن قطار طشت گلی باشد. شاس بی کوز کریمی سوز  
شش غلافی ده من پید دارد. ای مالدار است. مع شراب که نه داشت و کرد دارد. شتر مرغ بار بر غیدار و حرف الصاد  
صفه خانه دراب و جابوب است صاحب غرض مجنون. صاحب گرم همیشه مغلس. صلا شد بلا شد. صدقه دادن رد بلا. صبر

مفتاح کار است. از بیجاست الصبر مفتاح الفرج یعنی شکیبائی کلید است و کیت حمد از یک دست بر نیاید بر ع صبر سخت و لیکن بر  
تیرین دارد پست صحبت صانع ترا صالح کند به صحبت طالع ترا طالع کند طالع یعنی بکار ع صوفی شود صافی تا در کشد جامی  
بجات دهر و کذب باک. از بیجاست الصدق یعنی کذب بودک. صدای اول از دور خوش است. صلح اول به از جنگ آخر است.  
صلح خواستم که خضری به پیغم خضری رو چارند. صورت بین مالش پیرسن صد طالع را یک طالع نیست ع صدر هر جا که نشیند صد  
است حرف الصاد مزب فلام امانت مرلی است ع فاسن روز بود روز رسان. فاسن دست تکیه است. ضرب الش روز کار است  
حرف الطار پست طبع راست حرف است هر سه تپی با از ان نیت مرطعا از بی طالع همیشه خوار است. طوق لعنت در کرد  
شیطان طیب مهربان از دیده بیجا می افتد طلعت زیبا به از طلعت دسیا. طمع همیشه ذلیل است. طفل شکیب نما درین  
نیرو دلی برینش. طوفان شیطان الله کجبان ع طاقت همان مذشت خانه همان گذاشت حرف الطار طرف شکست  
صدانمیدم طرف همیشه بی اعتبار و سرگردان. شعر ظالم چو افتد از کار راست و ظالمان است. سر حلقه کجا نماست چون شکیب  
کباده. ظرافت بنزد ما و عیب کجا. ظلم امروز ظلمت نیست و است. ظاهرمون باطن است. ظلم ظالم بر سر اولاد و مال او میرود  
ظلم ظالم باعث دیرانی ملکش بود. حرف العین عبارت از نظری نظیر شود. عیا زاجه بیان. عاقلان خوب میدانند.  
عاقلان بد که اندر یکدیگر پند گیرند عاقلان در پی لفظ شوم. عارف که نمود غیر عارف است. عصمت بی بی از بی چوری است  
خود هرگز کسی نمی بیند. عوان خود سوزد و کنده دوزخ شود. عوان بفتح عین مهمل و تخفیف و او زن میان سال دو بشد و او باری ده  
سرنک باشد. عاقبت کرک زاده کرک شود. عاشق بی پول سبوی بی آب باشد پست عیب مردم فاش کردن بهترین عیبهاست  
عیب که اول کند بی پرده عیب خویش را عصمت نیک زنان شود مردان باشد. عوض دارد که ندارد عیسی برین خود موسی  
برین خود عذر گناه بدتر از گناه. علم شی به از جهل شی. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. عروسی که بمن رسید شب کوتاه شد ع  
عجب که ترا یاد و سنان آمدن عمرش در از یاد که این هم عینت است. عطار رومی باید که تا بزرگی قناب آرد و عشق  
دو اوقات. ع عمر نیست و قناب نمودن عاشق از پدر مردان تر است. عاشق مهربان تر ز پدر است. ع شقم با ناز و کسوف  
دام. عشق و مشک پنهان نتوان کرد. عاشقی پس مشکل است. عشق بازی از مجنون یا دیوانه بید گرفت. عاقبت کرک زده کرک  
شود و عطای او بطلانش نشدیم. ای در کون او. عزت و قناعت و ذلت و طمع. کما قال علیه السلام عز من قنع و ذل من طمع  
یعنی عزیز شد کسی که قناعت کرد و ذلیل گشت شخصی که طمع نمود عیب صفت نیست ضعف است حرف العین عواصم درود  
چیزی دیده است که بخورشش فرو میرود. عزت دیده مهربان باشد. غریب هر اول عزیز. غنچه از ترش است در این مانت  
غم نزاری بر غم فرو آمد روز نیاید خورد غول در خانه بند نشود. غیرت مرد است که در جنگ مرد در حرف الفا فرود  
همیشه خوش آید. فضل را همین که کوچک است. فراج روزی را با قحط چکاره نماند نیک زن به کاری. غریب میدانند  
حلیه یاد. فتنه در خواب بهتر بیدارش مکن. فال مبر زبان بد باشد. فرود را که دیده است از فرزند کن نمیکند فرزند

ای مبتدا فکر یک ساعت در کار خیر بهتر است از عبادت یکسان چنانچه صاحب جامع التمثیل برین مضمون حدیث نقل کرده و فرموده است  
که کند بقی که در او فریاد شغال و بال شغال است. فلک را چشم در میان سرست. بجز بر سیده که فلک قابل را بر تپه بلند رسانیده و آن  
در خاک نعلت کند لهذا نقل شده که فلک را چشم در سرست یعنی لائق و نالائق را نیشناسد چنانکه گفته اند فلک را یک چشم است  
در سر و دروغان بین چشم بین زیرا که در صبح کوه حرف القاف قرآن را از لوج زرچ زیب قطب از جانبی جنبه قمر من شوم  
مردانت قمر من قمر من مردنت متفان کن کردن کش را کردن نون است. قمر از کبریا نترسد. قمر من که از هر که نشت  
نان و گوشت با خود عاضی بر شوت راضی بیت قاضی که بر شوت بخور و بیخ خیاره ثابت کند از هر توده خرزهره زار قمر  
بر نعت است از بیجا است بیت ده شان قرض مستان نیم حبه فان القرض مقرض المحبه به قدر ویش بجان درویش  
قدر زنده نشناسد چه بر جوهری چه قطره قطره سیلی کرد و در عیسی هم خرچا دارند قدر لوزینه خرچه دارند قضیه زمین بر سر زمین  
قیاحت نافر همیشه خوش وقت است ای احق قدر عافیت کسی دارند که بصیستی گرفتار آید. قمار و راه قمار مثل است جانی که بیند  
که کسی چیزی کند که دروش نماند و اصل این در باغی قمار است حاصل آنکه تا راه و رسم قمار آگاه نباشد شروع در آن خوب نیست و  
عرات مناسب نه نظر کوید بیت دلا بهره خالتش دلیر دست مبر کفیه اند صر همان قمار و راه قمار تو در فلان جانی پرو مثل زود شود  
جانی که بچکس او در بخا دخل نباشد و از حال آنجا کسی خبر ندارد و بسیار جای و پشت ناک بود و قمر او معروف جانور است ای سفید  
از قاز بزرگ تر اکثر دست مانده در آن هم رسد پرو برای بالین ابا کار آید و ظاهرا لفظ ترکیب تاثیر کوید بیت خیل ملک زیم در آن کو  
نیرو آنجا که رنگ میروم قومی پرو همچنین است در تحقیق الاصطلاحات حرف الکاف کارم زب زب و ابا یکدشت کار کار  
شناسد کار با کار کا و فر ناکند کار بکشتت نه بختت کار یک یک یک حزون است کار تقدیر شد پیر است نیاید کوید  
از سفال شکسته آب خورد کالای بدیش خاوند کالای کسان و جنگ مرشان کم خرج بالاشین کجا آسمان کجا زمین که کجا  
احتیاج ندارد و کوید کجا خورد نیاست که چه خواهد بود چشم بیافکن و زود شب از مرده نترسد و روز از زنده میترسد که میگذرد  
خورد از زود باش چه عم کرده خوشش آید پیش گفتن چه مردم آوده خایر و لقمه پاک خورد کس مفت خزانه غیب کس بریند راز غیب  
کس موکنده را بنوره چکار بگیر مکتب چه بیدار بگیر کوئی بجای استان است بگشتن لیکن است کس کوید که دروغ من است  
است کس ندیم که کم شد از ره است با کرم نما و فرود آئی که خانه خانه نت که بر تو دو با می شد در حق کسی کوید که نو کرد و حاکم نام  
کاسه یار و پادار و یعنی کاسه طعامیکه به سایه فرستند او هم تارک کند و کاسه طعام میفرستند پس کویا کاسه پای دارد که میرو و باز  
حال این مثل جانی زود شود که بدید بدست فرستند او هم برابر بدید فرستند میرزا صاحب کوید بیت کاسه به سایه پادار و با جامی بد  
هر شایر بر او با کرم و عیلم است کار کار روان باید اموتت بیت کلید در و فرخ است آن ناز که بر روی مردم که از این  
بیت کند بچسب نام جنس بر و نفا کوید با کوید با ناز که میگوید که است دارد غم جوید خورد کوید نو کرد و در غم جنت تحصیل بدی رفت  
و شروع در جلد سازی نموده از بر کس چیزی میگفت تا آنکه نوبت شخصی رسید که هیچ ترانت که کنایه بیرون ثابت کند بعد فکر گفت ای



مردی است ای نژاد ما مردی است مردن به نام به که زمین به سنگ مرگ بازار سوای ملا شدن آسان آدم شدن مشکل است  
جشنی دارد مال مرده پس مرده مال عرب پیش عرب مال مفت دل سے رحم مال شادان بهشت و جان نشادار بود بر من هر مرد  
و کافر سنگ دل مسلمان در کورده مسلمان در کتاب ای عمل نیکم شده می نام که میدانم من از آسمان میگویم و افلاز آسمان من حکم  
نمونه چه گوید مازنه جهان زنده مای بخوابی و دشمن کبر بشلی است یعنی آنکه اگر کار کسی بخوبی از سر و آنگن سلیم گوید مع اگر مای خوابی و دشمن  
از سر و آنگون دور کردن چیزی از خود مطلقا هیچ الفتح مع میل کسی کن که طلبکار است من راضی بود راضی بگویم بر سرش قاضی ام  
حق است اما اول همسایه را مرده را کورسارک به خانه معشوقه بنویست بسجده جای نماز است نه کوزگاه مسافر بهشت بخورده  
میازد ماست چکیده بنجایه میالد ای بجدی نخل است که چیز افتاده را میگذارد میراث کرک مرده بگفتا میرسد یعنی مال بد فریب  
میرسد مرغ که فریه شد گوش تنگ بشود مردن ملائطه میکند خدایت که با با پیرو گویند و برادر با هم از کتب رفتن شکوه میکردند یکی گفت  
چه بودی که ملا مردی تا ما خلاص میشدیم برادر و یک گفت مردن ملائطه میکند زیرا که اربابای دیگر خواهد سپرد خدایت که با با پیرو  
خلاص با هم محبت درون خانه چکاره با با عی می خوری خور که شوی ستکاره آتش دوزخ نکند با تو کاره که سختم نیست ترا با  
دست بی ترکن در شعله داره مردن اگر میر با تک نماز موقوف شود مرغ اگر با تک نه صبح خواب شدن مع مادر چه خیالم و فلک در  
خیال من دست تو بر سم و تو پای دیگری بیسمون که تنگ شد بچه خورد از یرون گذارد و در حق کسی گویند که مفلس شده زن و بچه را گذار  
قطعه بین آن بی حیت با که هرگز نخواهد بد روی نیک بختی به تن باسانی کریند خویشتن را زن و فرزند بگذار به سختی بیع ما به مشغول  
تو با عمر موزید مورد شاهل معافه در روی و چه در قفا ای یکسان است من مرده جهان مرده بهشتی نمونه از خرداری بهشت  
فصل بهشت است بهشت زن دیگر است در تیغ زن دیگر بهشت در محل حمود از تیغ پالا تر است بهشتی که بعد از جنگ پا و اید  
خود با بیزد و جهان بهرت بهتری خود بخورد جهان عزیز است اما ناسه روز جهان همان را شوندید و صاحب خانه بهر دور با بی  
ما بی را میخورد و ما بی جز بهر دورا مار کزیده از ریمان میترسد که حس سرام نیت اما دل هم میزند مع از بیخ نکارین تر است  
موریکه پر از عرش با خردسد موشس بوراخ غیرت جاروب بهشت است و این در محلی واقع شود که سکاره ساش کم کند کسی بنات  
غیثه پرینم سپ خرید یا کتی باشد مرغ نزد مشتری سعادت خریدن نخواهد رفت مفت را چه گفت ما را عجب آمد که این کس بیخ  
مع را بخیر تو به نیت شمرسان با بخیر شما سلامت مع ما را چه ازین قصه که کاوردم و خرفت مع مرپی بیار و مرپی بخور به ملک خدا  
تنگ نیست پای که انگ نیست به محنت زده لا بهر طرف سنگ آید مع بهر نام زود که فرود که وین مرده او بر زنده تو بار  
شلی است یعنی او در بگام بی استطاعت بر توفیق است و قوا وجود اسباب و قدرت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضل  
همراه اخوند ملا حسین خوند ساری میرفت در انشای راه شخصی خرسی را کشته و بر خری بار کرده می آورد خراسانی بهلا از روی سخن انشای  
که به بیند طانی الفوز این مصراع خواند مع هنوز مرده من زنده تر بار است و این با بر آنت که خرد آسان و خرس خود ساز شهرت دارد  
مردی است ای نژاد ما مردی است به ما رتار است شود در سوراخ زود ما را پوست را گذارد خور را نگذارد مال دنیا و مال آخرت مع

و طناب است و میمون طویل و بلکروان طویل است. میمون که گوش میسوزد و چه را در زیر کون بگیرد و میمون که دست میسوزد که میسوزد  
میراث کرک بشغال میرسد حرف العنون نیک سودا شربک مال مردم است. نیکو کاری نیکو در روی. نیکو بر باد کناه نام  
نیکو نیک را بدی بد را من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها کسکه عمل نیک کرد پس برای ذات اوست و کسکه بد کرد پس  
ذات او نکوی کن و عذاب اذاز. نام بلند با نام بلند. نزدیک آتش پرست در روز باز بشت. نیم حکیم خطره جان. نقل کفر کفر نیا  
نقل عشق از عیش. نیم ملاحظه نماز شون وین است. قامت مرد ستون نماز. ناودان کعبه میسوزد و باران رحمت طمع میداری. کجا  
درویشان عین سوال است تا حوازه بخانه خدا توان رفت. نانش در روغن لغت و فعل در آتش است تا آله اب که نام برای زمین است  
نک جوژون نک از انگستن. نیاز پیران حق فقیران مع نازبران کن که خریدار است. بگون شدن آسمان برای چیدن آویسان است  
نرم چوب را گرم بخورد. ناوان سخن گوید و نا قیاس کند. نه روی مانن نه رای رفتن مع نه روی روانی نه راه کزیزه ناسوده کجا بود که آتش  
شود. نان و حلوا در جنگ شمش میزند. نان کندی غازی زبان مردمی را چه بشد. نان به جان بچسبند زود میج آهنی در سنگ نرسد  
نیش باید خوردن مع ناکس تربیت نشود ای حکیم کس. ناله بگذارد و نیاز را بگذارد. نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم موروشی از شخصی بود  
سفری طلبید آن شخص نانی با و داد در پیش آن ناز همان لحظه تناول کرد آن شخص گفت بسفر میروی همه را بناستی جوژون پاره باستی  
با خوردن آشتن در پیش گفت نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم. نه مالی دارد که سلطان بگیرد نه ایمانی دارد که شیطان بیرونه سیخ سوزد  
نه کباب نظامی فرماید بیت میبانی چنان کن برای صواب که هم سیخ بر جالود هم کباب بیت نه در سخن بحث کردن رواست خطا  
بر بزرگان گرفتن خطاست. نان نامرود در شکم موروشی مانده مان خورد بر سفره دیگر موروشی عطفه نان در آستین میخورد. کایت از او اطل است  
گوشه شخصی شخصی گفت که پر تو نان در آستین میخورد. گفت چکمه از دست پد تو چنین میکند عفت و عده وصل چون رسد نزد یک آتش  
شوق تیز تر کرده و اگر کسیه بخورد بر سه و بی را ولی همیشه مد وقت را بنده است را سلطان. یعنی وقتی آید که انسان بند  
و با نیاز شود و ساعتی آید که سلطان و بی نیاز کرده و فواری از سک با پدا سوخت مع و فانا انکند او سر را برده و وقت جنگ  
کاهدان و وقت شادی بیدان موقت زانیدن مروان است. هرگاه بخیل خوابد که احسان کند و بد شواری دهد که بند وقت زار  
اه وقت از دست رفته باز دست نیاید حرف الیها همت کار دارد. همت مردان مروان. شعر اهل همت را نباشد کجی بر باد  
کس و خیمه افلاک بی چوب و طناب استاده است. بهین که گرم رفتن شدم تا شیر از می لبتم. هر که جوژو را بنید حذار از بند. هر چه  
کند شیرین بود عیت بر پیشه کمان بر که خالیت به شاید که پلنگ خسته باشد مع بر که ادم عمارت نوساخت مع بر عیب که سلطان  
بپسند و هنر است. هر جا که زده که است پیکانگر تیر همت. بهین سنگ است و بهین ترازو. هر کس غم بز خود خود. همسایگی  
همسایه آگاه تر است. هر چه امروز بکاری فردا بد روی. هر که بکجا همه جا. و هر که همه جا هیچ جا. بنور خیزه مانزیده است عیت  
هر که نان از عمل خویش جوژو دست حاتم طائی نبرد. هزار بیت در آن پیش کعبه ناموزون است. ای چنانچه درین زبان ما بهر جا  
عشق است چه سوره کتبت مع همراه اگر شتاب کند همه تو نیست. هر که از خدا ترسد از وی باید ترسید. هر که آب و من مزارع است

وخطبه کجاست و خطبی که در او اول کتب مصنف می نویسد همچنین است در سطر کوشیده مباد که حیثیات بر سه گونه اند یکی حیثیت تقدیری  
که در خول کلمه حیثیت قید می شود و در ماقبل را بهر چه جای زید من حیثیت بود را کتب و بیجا بر کوب زید مقید واقع شده بر حیثیت زید را دوم حیثیت  
تعلیلی که در خول لفظ حیثیت تعلیل و علت می شود و چیزی را که پیش از کلمه حیثیت آمده چون زید من حیثیت است <sup>و بیجا تعلیل</sup> است  
علت است مگر زید اسم حیثیت اطلاق می کند در خول حیثیت افادت معلوم می دهد مراقبل لفظ حیثیت را چون الانسان من حیثیت  
هو موکلفی در بیجا هر دو ضمیر را جمع با انسان است یعنی انسان انسانیست یعنی مفهوم انسان با قطع نظر از عوارض شخص آن  
کلی است نه جزئی در بیجا قید من حیثیت بهر موافقت معلوم و اطلاق تشدید مراقبل را یعنی انسان را و چون ذاتی این را پس قید حیثیت در  
تعریف علم انشا که اطلاق حیثیت جهت آنست که بعضی از معانی و محاسن خطب و رسائل از غیر این علم نیز نوشته شود و اما نه از حیثیت  
چون قید حیثیت آن علوم دیگر چه علم معاد و بیان و بدیع و غیره خارج شد زیرا که بعضی معانی و محاسن خطبه جمعه و عهد و کجاست از علم  
معلوم شود و بعضی معانی و محاسن خطبه که در او اول کتب مصنف می نویسد از علم معاد و بیان و بدیع معلوم بود و همچنین حسن و قبح مسائل  
علمی مطلق و حکمت و غیره از این علوم نیز معلوم کرد و در هر گاه ذاتی در اول باب علم مطلق موضوع و عوارض ذاتی و عریب را پس بدانکه  
موضوع علم انشا ترکیب متشکل خطب و رسائل اند از حیثیت اینکه آنها خطب و رسائل اند از روی اطلاق محاسن و معانی  
اعراض ذاتی اینها هستند و محاسن و معانی خطب و رسائل از روی تقدیر و تخصیص از علوم دیگر معلوم شود چنانچه قبلاً  
وضع شد و در موضوع چهار احتمال است یکی نفس موضوع دوم تعریف آن سوم تصدیق بوجود آن چون موضوع موجود است چهارم  
تصدیق بموضویت آن و در بیجا مراد تصدیق بموضویت موضوع علم انشا است یعنی موضوع علم انشا فلان چیز است ای ترکیب  
مذکور همین تصدیق موجب از روی بصیرت شارح علم انشات بدانکه مشتی حاجت و از روی غایت علم انشا برای اینکه اگر ندانند  
شارح درین علم غایت و غرض ازین علم را هر آینه خواهد بود طلب این علم باعث و بی فائده پس بدانکه هر امریکه مترتب شود بر نفسی  
امر از ان حیثیت که نهایت آن فعل است اعم از آنکه باعث باشد مفاعل را بران فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته اند  
که از ان حیثیت که نهایت آن فعل است و باعث نیست مفاعل را بران فعل غایت گویند و از ان حیثیت که نتیجه مترتب بران  
فعل است فائده گویند و باین طریق که بیان غایت و فائده کرده شد غایت و فائده مترتب بالذات باشند و بالاعتبار مختلف  
و اگر آن امر باعث باشد مفاعل را اعم از آنکه مترتب شود بران فعل یا نشود آن امر را نظر مفاعل معین کرده غرض گویند و نظر مفاعل  
کرده علت غائی گویند و اگر نظر مفاعل معین نباشد بلکه نشی و بیکر باشد حکم و مصالح گویند مثل ضرورت تا دیکه که تا دیکه تا دیکه  
مترتب بر ضرب است اعم از آنکه باعث باشد یا نباشد و یا آنکه نهایت است و باعث نیست غایت باشد و نظر باینکه نتیجه مترتب  
بر ضرب است فائده باشد و اگر تا دیکه باعث باشد مفاعل را بر ضرب اعم از آنکه مترتب شود بران ضرب یا نشود آن زمان نظر  
مفاعل معین کرده تا دیکه غرض باشد و نظر بر ضرب کرده علت غائی باشد و نظر نشی و بیکر مثل مضروب کرده تا دیکه  
و مصالح باشد تا برین بیان میان غایت و علت غائی معلوم و مخصوص من وجه باشد یا نباشد زیرا که چون غایت اعم از  
غایت



عدم با حثیت باشد و علت غائی اعم باشد از آنکه مرتب شود بر آن فعل باشد و ما وجه اجتماع حثیت که مرتب باشد و باعث نیز و ما وجه  
اقتراقی حثیت که مرتب باشد و باعث باشد و ما وجه اقتراقی دیگر حثیت که باعث باشد و مرتب نباشد و اگر در غایت عدم با حثیت  
معتبر باشد بی شبهه بیان علت غائی که در آن با حثیت معتبر است و میان غایت با ثمن خواهد بود و بعضی چنین تقسیم کرده اند که هر امریکه منتجبی  
فعل بر آن امر را از آن حثیت که نهایت آن فعل است از غایت که گویند و ازین حثیت که نتیجه مرتب بر آن فعل است از غایت  
فائد گویند و از آن حثیت که باعث است مفاعل را بر آن فعل آن امر را نظر مفاعل معین کرده غرض گویند و نظر بر آن فعل کرده  
غائی گویند و نظر بر غیر فعل و مفاعل کرده و جمله حکم و مصالح گویند مثل تادیب و ضربت تادیب که نظر بر غیر ضرب و مضارب کرده که مثلا آن نظر بر  
مضروب باشد از جمله حکم و مصالح است و باین تقسیم میان غایت و علت غائی عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم بر هر چه بر  
غائی صادق است غایت نیز صادق است اما بر وجه غایت صادق است علت غائی صادق نمی آید چرا که با حثیت شرط نیست و در  
غایت و در علت غایت شرط است بدانکه غایت با معنی که گفته شد در مقدمه شروع میسج و فعلی غار و اما غرض و علت غائی سبب ازین  
بصیرت شارح میشوند بدانکه تصور علت غائی موجب از دنیا و بصیرت شارح میشوند بلکه تصدیق میاید یعنی فلان امر علت غائی فلان فعل است  
و دیگر بدانکه غایت و علت غائی در علوم نمیباشد زیرا که نهایت افعال اند و علم نزد محققان از مقوله کیف بنا برین علت غائی قرأت کتاب  
یا استعمال علم باید داشت و علت غائی علم است معرفت محاسن و معائب ترکیب شری است قوله در مناظر الاثبات غایت و غفلت  
در علوم میباشد حاصل اینکه علت غائی که عبارت است از اثر مرتب بر فعلی در آن و افعال میباشد و در علم که نزد محققان از مقوله کیف است  
لغته شود که فلان علم را این غایت است پس جواب داد که لفظ قرأت یا کتاب یا استعمال تقدیر یا دیگر و معنی درست کرد و قوله علت غایت  
علم است او معنی پس غایت از تحصیل قرأت یا کتاب یا استعمال علم است معرفت محاسن و معائب ترکیب شری است مرقوم از بعضی معاصرین  
و چون لفظ ترکیب و تعریف علم اتفاق است واجب باشد بر منشی از دانستن مفهوم ترکیب که عبارت است از مرکب کلامی است  
اقام آن و اجزاء آنکه گفته باشد و بیانش در باب دوم گذشت فاعل و تاریخ عاقط مسطور است که حسن بن سعید بار یک کتاب  
اولا بر سر کتاب اسم رب العالمین می نوشتند پس از آن تا زمان طلح انساب شرح محمدی بسک اللهم می نوشتند و می نوشتند  
و تکیه سوره هود نازل شد جناب رسالت مآب بجای بسک اللهم سوره نازل شد و بعد از آن سوره نوحی اسرائیل لفظ الرحمن بر او  
افزود و بعد از آن سوره نخل لفظ الرحمن بر او افزود و کتب بن لوی بن غائب که زید و محمد علیه السلام است در خطب کتب لفظ  
مرد و ابی بن کعب الانصاری رحمه الله که انکار تنان و حی رسول عدم بود و اسم نوحی در آخر عیال و قطعه و غیره از دست و حاصل کلام  
اینکه ابداع طرز نام در سلیمان عدم است که حثیت بدایت بتقیس که مکه شهر بسیار بود و بصحبت بر بد فرستاده و قطع نوت پاره من نام که حثیت  
مصرف است از آنست که وقت برون نام همان طرف که در منقار بد بد بود از لحاظ بدش تر گشته جدا شده و بعضی این اختراع را  
در عین علیه السلام بر منی با دم علیه السلام منسوب میکنند و حاصل تاریخ این فلکان که در زیر سره ابو الحسن علی بن بلال معروف بن  
یزاب کاتب نوشت اینک اول کسیکه نوشت بربی اسمعیل علیه السلام است و صحیح نزدیک این علم اول نویسندگان در این

در اهل ابار و ابار فتح بزمه و سکون فون بلده قدیم است بعراق و قریه است ببلخ از نجاست محمد بن علی انباری محدث و قبل اول  
دو سندان شخصی است از فرزندان مره و از انبار ایشاریافت کتابت در مردم و گفت اصحی بدستیکه سوال کرده شد قمرش که کتابت  
در شما از کجا آمد پس در جواب گفتند از حیره و گفتند مرا بل حیره را از کجا آمد کتابت در شما پس جواب دادند که کتابت در مان از انبار آمد  
در حیره بکس جارصل و سکون یا بنشای تخانی محله است به نیا پور این جاست محمد بن احمد بن جنصر و بدایت ضرب کرده از نجاست  
کعب بن عدی و قریه است بفارس و بدایت قرب عامه از نجاست محمد بن کارم و روایت کرد این کلبی و ثمیم این عدی بدستیکه  
ماتل مر این کتابت را از حیره بسوی حجاز حریب بن اسید بن عبد شمس بن عبد مناف قرشی اموی است و بود حریب مذکور که قدم نمود  
پس عمر و کرد بسوی مکه معظمه باین کتابت و گفته اند این هر دو سوال کرده شد مرعیان بن حریب را از کجا آمد کس گرفت بدست این کتابت  
پس گفت میفیان از وضع این کتابت که مر این مره است پس در این کتابت قبل سلام است با مذک زمانی و بود محمد بن اکتا  
نامیده شده است بسند و حرف ان کتابت منقول بود غیر متصل و حمید کسره جاحطی و سکون هم دفعه پارمندی تخانی و راه مهمل نام این  
بن شیب است که پیچیده بوده و بود در عرب که منع میکردند عاصم را از امتحان کتابت پس عمل کتابت نمیکرد احدی مگر باذن ایشان  
از آن ملت اسلام آمد و ظاهراً هر شد فقاریان و کاتبان بسیار جمیع کتابتهای اعم و کرد و ما از شرق تا غرب و در او راه اند و آنها عربیت  
و حمیری و یونانی و فارسی و عبرانی و رومی و حبشی و اندلسی و مندی و حبشی و سریانی و در وقت اربعم الفصل نویسد معقلی و کوفی و کشمیری و  
حبشی و بجاکی و روحی و بعضی عبری با دم بخت بزاری نسبت کند و طائفة با درین کتابت خط معقلی را ترتیب داده فصل در قسم  
کلام بر طبق اهل انشا و شرطان و شرطان که است در انشا بدانکه مقدمان تقسیم کلام چنین کرده اند که کلام مشهور است یا مشهور  
اگر مشهور است تقسیم است اول جزو و مستخرج سوم عاری از جزئیات که وزن شعر دارد و قافیه ندارد همچنین است در اکثر رسائل فارسی  
و در صباح از بعضی رسائل اسنادان نویسد مشهور است که در ان دو فقره آرند و در هر فقره سه کلمه یا چهار کلمه بیارند که هر یک نظیر خود باشد  
در وزن و مختلف باشد بحرف روی همین طور در فقره دیگر آرند و همین سان نویسد تا که مطلب انجام رسد و جائز است جالی بگوید  
بطریق خبر و خیر آن باید که نظیرش بیارند چنانچه ظاهر شود مثال احرام کعبه اقبال و احراز رتبه اعزاز بر انداد فیض حضرت و در او  
عام واجب فیاض به موقوف است به زور بازو و در این مقام دخلی و ولای علی را درین حساب بخشی نه و در آنچه نویسد که مشهور  
است موزون بود و قافیه و در اصطلاح آنکه شش تا شست بار از اول در فقره تا آخر الفاظی آورند که هر یک نظیر خود و موافق یکدیگر  
در وزن و در حرف روی مختلف چرخا رها و در اخلاق و اقبال و اشرف و النوع و نحو چنانچه اطوار بسته آن سخن افغان  
و اوضاع پسندیده آن نوزاد ابعار و در افضال او سجانه پسندیده افاق است عیب جو یا از مجال جزوه گیری و دیگر کویان را در  
قدرت عیب جوئی نه و میرزا قلیل در چار شربت نویسد مشهور است باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اول با فقره ثانی مساوی  
باشد مثالی چشم که مشتاق فیض از جمال پاک آن اختر لک است و دست دولت محتاج خیر از عطای عام آن دارا شمت است  
و در جزو و در هر نسبت بخلاف عارضی و سبب زیرا که افادت طالبان منظور باین دو تا است تمام شد کلام بدو آنکه مشهور است

و لغت و استق و می یافتن است در اصطلاح سخن است موزون که ولالت کند بر بی وقایه داشته باشد و قائل قصد موزون سخن کرده باشد سخن را  
موزونی قید کرده شد از آنکه سخن ناموزون را شعر گویند سخن موزون را بدالت قید کرده شد از آنکه سخن موزون بی معنی را شعر گویند بقوله  
درشته باشد گفته شد از آنکه سخن بی قافیه را نیز شعر گویند و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد که اگر کلامی موزون واقع شود و قائل  
قصد موزونی آن کلام نکرده باشد از شعر گویند در اصطلاح آنچه در قرآن و حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شده شعر نباشد بقوله  
قالی ثم قرئتم و انتم تشهدون و قوله قالی ثم یولوا و یقتلون و قوله صلی الله علیه و سلم اکرم ابن اکرم ابن اکرم یوسف بن یعقوب  
بن اسحاق بن ابراهیم اگر چه در سلسله برون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
فاعلاتن اما چون قائل قصد موزونی آن نکرده است از شعر گویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روایت بلکه این قسم کلام را نیز هر چه گویند  
است در مشبهه و ساله یعنی در عرض و صاحب قلم نیز با معنی تصریح کرده است سر و ابروزن بر سر و ابروزن سر و ابروزن سر و ابروزن سر و ابروزن  
کلام نظرم سر را گویند بع وقایه عبارت است از تکرار یا بدو الفاظ مختلف بحسب لفظ معنی یا بلفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن  
الفاظ واقع شده باشد در او و هر صراحا یا بیها یا چیزی که بمنزله آنها باشد بشرط آنکه آنچه حروف و حرکاتی باشد که در مقام خود ثابت است قوله  
بمنزله آنها باشد یعنی بمنزله الفاظی که واقع شده باشد در او و هر صراحا یا بیها یا بمنزله آنها بودن عبارتست از هر چه بعد از آنها باشد تا آخر صراع  
یا بیت یک معنی تکرار داشته باشد و آنکه نفس این الفاظ را توافقی میگویند بطریق مجاز است بنا بر قول جمهور و باید دانست که ذکر این قید که این الفاظ  
واقع شده باشد در او و هر صراحا یا بیها است که تعریفشان باشد قوافی تشویبات را و مطالع را و ذکر این قید که یا بیها بخت  
است که شان باشد قوافی قطعا و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید که یا چیزی که بمنزله آنها باشد بخت است که شان باشد قوافی  
که بعد از ایشان ردیف مذکور است خصوصا قوافی مثل این بلای سنا در ارباعی ای دوست که دل زنده برداشته بود نیکوست که دل  
برداشته دشمن چو شنید این سخن نشاط در پوست که دل زنده برداشته بود و شرط ذکر بخت احتراز است از حرف و حرکاتی که در  
مقدمه یا لایزم شاعر تکرار در او و احزابیات التزام میکند مانند ال و فتح ما قبلش درین رباعی یارب کنه ام اگر ز سر تا قدم است  
و اتم دل من از آن غمیم غم است بنو میدیم که با هر کس است به صیان من و نزار چون من عدم است مثال الفاظ مختلف بحسب لفظ تنها قوافی  
این بیت است است سبوا غیر ذکرش بر زبانم که اندر شش حین طرب اللسان و مثال الفاظ مختلف بحسب معنی تنها قوافی این بیت  
است است دل چو آمد از برای نفس باز بود اگر کجنگ شد این خطه باز و قافیه در رفت و پل روده است و چون بیشتر است که قافیه در  
پای الفاظ است یا در پی اکثر آنها واقع شود و اولی آنها میروند پس از آن است است قافیه نام کردند و ذکر لفظ بیشتر از برای آنست که بر  
ندت می تواند که معنی باشد که هر یک از دو صراع و همین قافیه در ویف باشد و چیزی دیگر نباشد چنانکه درین بیت از بهر بیان شاعر در  
سر بهر بیان شاعر در م و سر و اوه بفتح اول برون شزاره قافیه شعر گویند ب و ندر برون دو رنده قافیه شعر گویند و در  
عبادت از آخرین حرف اصلی از الفاظی که در تعریف قافیه ذکر شد یا آنچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه در تعریف شعر  
آن حرف سازد مثال قسم اول حرف و ال است در قافیه این بیت چه سودای بزمینان مردم زاری و با چه جور وای گرفتار



و در بعضی اخیر گفته شده است که سجع برابر بودن فاصلتین کلام مشهور است بر حرف واحد در آخر فاصلتین و قریب میاید که جامع و مانع باشد و این  
تعریف مانع نیست زیرا که مثل تلخیص و مجمع و نحو منصور و قتیله در آخر فقرتین واقع شوند میاید که سجع باشند و سجع نیست بنا بر این  
چون دیدیم قریبیکه جامع و مانع باشد متعاضد است سجع را دلیل تقسیم کردیم و هر سبی را تقریبی کردیم با این طریق که سجع سه قسم است متواری  
و محرف و متوازن و سجع متواری توافق فاصلتین کلام مشهور است در وزن و عدد و حرف و روی و بعضی کلمات که قوله تعالی فی سجع  
مرفوعه و اکواب مرفوعه و حدیث چنانچه اللهم اعط منقحاً خلفاً و اعط ممسکاً خلفاً در جبار مرفوع و مرفوع و خلف و تلف در وزن و عدد  
حروف و روی موافق اند و چنانچه سعدی فرماید شربان حرمت بی حسابش بیدر اهرار سیده و در خوان نعمت بی درغش همه با کشیده  
پرده ناموس بنکان بجاه فاشخ رشود و ظیفه روزی خوانان بخفا مسکر میروند و در اینجا کلمه رسیده و کشیده و لفظ رشود و نهرو در وزن و  
عدد حروف و روی موافق اند و چه سیمیه است که تواری یعنی مجازات است یعنی هر دو لفظ برابر اند در وزن و عدد حروف و روی سجع متواری  
برابر بودن فاصلتین نیز اند و روی مختلف باشند در وزن چون قوله قلنا ما کم لا ترجون شد و قارا و قد خلقکم اطواراً لفظ و قار یضغ و بود و طوار  
در روی که را بعد الف باشد موافق است در وزن و عدد حروف مختلف زیرا که وقار بر وزن فعال است و اطوار بر وزن افعال مشتق  
از فارسی و حیات از بخت نوری قبای بسوزق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدم موسم کل کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصا را تاکی بقدر  
شده قالی گشته و تخم خرباره بر پیشش نخل باسق شده و در اینجا لفظ کرده و نهاده و گشته موافق اند در روی و مختلف در وزن و  
متوازن توافق فاصلتین نیز است در وزن و مختلف در روی چون قوله قلنا ما کنا جاکنا جاکنا ب مستبین و بدینا جاکنا المستقیم در جاکنا  
مستبین و تقیم بر وزن واحد است اما در روی مختلف و مراد از فاصلتین کمترین یا آخرین است از فقرتین در شربان از مصرعین در نظم و در مجمع و در سجع  
سجع متوازن آن باشد که از اول و در قرینه تا آخرها الفاطمی آورده شود که هر یک نظیر خویش را موافق باشند بوزن اما بحرف روی و قافیه مختلف  
تمام شد کلام او و قرینه طاقه است از کلام شریان نظم و منظم باشد با دیگر در سجع واحد مشتق از شربان سبی اطوار گشته آن سجع است افعال  
و اوضاع پسندیده آن نور البصاره از افعال او سبانه پسندیده آفاق است هرگز عینه احاد چهار عوام چه از خواص و در نظم مسود سعدی سلطان گفته  
چیت شاهی که خورشید دولت بود ما بی کرمی او را نصرت بودند آن و ازین قبیل است این عیت کرده بخشش او فرست سی اعاتم علی  
گشته از گوشش او روز و غار است از این در وزن برین نویسد اگر مختلف باشد و قرینه در وزن پس اگر باشد همه الفاطمیکه در یکی از دو قرینه است  
یا باشد اکثر الفاطمی از دو قرینه مثل الفاطمیه دیگر در وزن و تقضیه یعنی توافق در هر حرف واحد پس بن در تصحیح گویند گفته شود وضع است  
بالتی عقده یعنی بست چیز را بچیز دیگر و در اصطلاح بودن الف است سستی در وزن و متفق در مجاز و او از خروج فنی طبع الامام  
که هر لفظه و بقرع الاسع بزواج و غظه و دینی همه الفاطمیه دوم موافق اند الفاطمیه اول را کلمه همو مقابین در قرینه و در  
چیزی نیست و همی بر سجع است بسوی بسوی و بطبع معنی می سازد و بقرع معنی میرسد و اسع معنی گشته مثل توافق اکثر کلمات طواری  
و اینکان استغ و ازین من الطولیس لکن ضما که استغ و آفتن من الثاویس یعنی ظا برینا اگر چه تک تروزیب و در تر است  
از طاقه سبها لکن باطن شما بر تو بود ترا ز نوایس است و نوایس جمع نایس است بوزن طاقه و سبینه مقبره محو کس که سبینه

و این لغت از جمله کلمات عرب در علم بوده و در مناظر نویسندگین کلام است که این نوع کلام یعنی سجع متوازن خارج سجع است  
زیر که سجع در سجع قافیہ دارد و نظم و این قسم اگر در کلام منظوم واقع شود قافیہ بشود پس خارج از سجع باشد بدانکه نزد اهل انشا سجع کوتاه  
آوردن فقره مطلوبت و نشانی است بر کمال قدرت مثنوی و از صاحب امین ابن عباد پس بدینکه ما حسن الشیخ جواب داد ما اخصا علی  
الشیخ گفتند ما ذاکت مثل بنیاد و جواب صاحب در معانی و در سوال مکرر قرطه گوش هوش بلغا و دره تاج فصاحت و غایت تقریر  
اینست که در فقره و جمله باشد چون قوله تعالی یا ایها الذکر فم فاعلم و در تک فکر و در شاکب فطهر و در فارسی ظهوری نویسد افلاک خیم  
کیوان هم بر سیم سیم و در سیم سیم و در سیم سیم و در سیم سیم و در سیم سیم و در سیم سیم و در سیم سیم و در سیم سیم  
مکان در ویاسته کلمه باشد چون قوله تعالی یا ذاکت فاعلم و در تک فکر و در شاکب فطهر و در فارسی ظهوری نویسد افلاک خیم  
کل رویش بر میرده و در کلام بلغا عرب چنانکه بعد از کاتب مروان بخار که آخر طوک بنی مروان است که در فن انشا و حید زمان بود  
و اکابر سلف گفته اند بذات الکتابه بعد از حمید و ختمت باین العید و این العید از زرد آل بالویه بود و اسمعیل بن عماد تلخیص و طراز  
این هم بود و بعد از حمید و در وقت خروج ابوسلم و خراسان بتو بیت آل عباس و اظهار لباس سیاه که عباسان اختیار کرده  
از مروان بخار به نصیر سیار که از قبل مروان امیر خراسان بود نوشته است فاقبوا انما تجلی بذه القمره و تضحوا بذه السکره فی نصب  
و محرابه الیس ریت بفتح و رنگ کردن و قره بضم فاف کنی که میل دارد بسوی بسری یا سپیدی که در آن قدرت باشد و نحو بالفتح  
وقت چاشت و سکره بالفتح پوششی و منجی و مرکب و انصباب ریخته شدن و در شریاری از کلام صاحب مناظر الانشا چرا باید که  
خاک بجای بصر و غوی جاسم سیرت و دیده بصیرت خود انداخته شکل قبیح کذب صحیح را بصورت حق صحیح و صدق نخب در پای تحت  
تفک رفت معروض دارند و بعضی گفته اند اگر فقره سجع زیادت برده کلمه باشد استماع آن لذیذتر است زیرا که ریختن معنی جیس در قاف  
لفظ قلیل بطرزیکه مقبول طبع باشد کم واقع میشود و چون معنی خوب عبارت بسیط سجع موزنی کرد و بواسطه خوبی معنی و بسط عبارت  
در ادای آن معنی و رعایت سجع لذیذتر خواهد بود و حق آنست که اخف در سجع اقرب است بقبول طبع و دیگر لفظ عربی یا  
پارسی که در آخر فقره مداسج است اگر لفظی بود که از کثرت استعمال پای تا به زمان هر کس نباشد بل مستعمل السنه فضلا و خوشتر  
طباع سلیمه از کجا باشد همچو لفظ مصون و معزون و مثل لفظ ملو و متلو اولی است از کلمه شسته شده و نزدیک کرده شده و پخته  
در خنده شده چه سجع و لفظیکه پایمال زبان هر کس شسته شد در سماع اذان استقیم قدری ندارد و نشانی می آرد و دیگر در سجع کلام عرب  
و قتیکه آخر لفظ فقره ثانی و ثالث حرف سین باشد و در آخر لفظ فقره رابع حرف صا و آورده نهمیت قرب مخرج چنانکه کن سبعا خال  
آوردیم خات اول کلمه جار سا و لا کن ان تا ناقصا معنی خاسر باینده و خاسر فریب دهنده و ازین قسم کجیت در مناقب  
علی رضا امده کانت ضربات علی الجار او او علی قدر او او اخر من قطع الجار جمع بکر معنی یکبار برنده یعنی زخمهای علی ابن ابی طالب  
یکبار برنده اندا که بر سر زنده تمام بطول میشکافد و اگر بر پهلوی زنده سراسر بعضی میشکافد و در بخا و ال و طار و ملین قریب المخرج مانده  
و سبب سلوک این طریق در کلام عرب آنست که در نظم نیز بسبب قدرت این طریق مسلوک داشته اند چنانکه ابن حجر صریح از انشا

صفت ایهام در شرح قصیده بدی آورده شعر حقیقت عزیزی شوقا ایگم به ولم اطن مکنه بارض بهیسی برانجتم مرکب صد خود را از روی شوق ای  
شاور حالیکه طاق نداشتم توقف را بر زمین و خست ولم اخطا بالکلماتی به غایتی این الوهم خطی به و یا یوس شدم و نصیب در نظر دیدم <sup>کاف</sup>  
شما پس منتای سیرین و اثر مرتب بران همین است که طاعت میکنم بخت خود را در قوم از بعضی معاصران حفظ بظن مهم یعنی بخت است و  
معنی برانکین است یعنی بظن نوشتن موهوم معنی مناد است بجهت قرب مخرج نظریین دو معنی صفت ایهام معنی باشد نزد ایشان و  
شیخ نظامی کنوی در معن فرموده است جوهر دریا که تیغ پلارک بهماهی کاو کو بد کیف حالک کاف فارسی را با کاف تازی قافیه نموده <sup>حکایت</sup>  
گند که شخصی از شیخ بزرگ در باب این بیت عرض نموده که با وجودیکه کاف عجمی و عربی قافیه شده لام مالک را با عتبار قافیه نموده <sup>حکایت</sup>  
بخت قافیه پلارک مفتح بیاید خوان شیخ بطریق مطابقت جواب فرمود که قول کاوست و کوه نور انوار العهود علی الزوی و پلارک بر وزن  
شمشیر و جوهر شیر را نیز گویند چون جمع کلام منور حکم قافیه کلام منظوم در دور قافیه این طریق مسلک نیست بنا برین مضمون کلام مشهور این  
اسلوب موضوع داشته اند بدانکه هیچ در کلام معنی بروقف است زیرا که بعضی از کلام اگر وقف نباشد هیچ حاصل نشود چنانکه ما بعد  
جاءت ما أقرب ما جوات اگر درین ترکیب اعراب و بند مناسبت جمعی فوت میشود زیرا که فات ماضی است تا رفتح باید آت اسم فاعل است  
ناقص در آخرترین باید آورد بنا برین در جمیع مجال جاری داشته اند الا نادرا و دیگر بدانکه صورت کتابت کلمات فواصل را جهت توافق اخوات  
تفسیر میدهند چنانکه کلمه و اوی را یای توبیذ چنانچه قوله تعالی و الضعی و اللیل اذ اجمی و کلمه الضعی و اوست جهت موافقت اخوات بیاید  
میسیند و دیگر بدانکه گاه باشد که بواسطه توافق فاصلتین مفعول را در کلام حذف میکنند کافی قوله تعالی ما و ذمک رکت و فاعل و کت و تالاک و  
نظر جمله سابق ممالک میسایت بجهت آنکه توافق فاصلتین معنی باشد کاف را حذف فرمود و دیگر بدانکه در کلام عرب کمر غیر منصرف را بجهت توافق  
توافق فواصل منصرف با زید کافی قوله تعالی قرأ قرآن کریم من نعمة فقدرنا بقدرنا و انما لا بدکیر بدانکه صیغ فواصل را  
جهت توافق و شاکت فواصل تفسیر میدهند چنانچه فرمود علی الله علیه و سلم اعوذ من الهامة و ال من کل عین لائمة و محل لائمة هتیه  
جهت توافق فواصل لائمة فرمود یعنی ائمة بشدیم هر چیز زید را کشنده و سانه بشدیم هم بر چیز زید را کشنده چون کرده و زبور و نحو هاتلا  
از ضممتین طرفه از جنون و طمته از الهم معنی ذات لم یعنی ص حب جنون و دیگر بدانکه بعضی از حروف کلمه را بجهت رعایت توافق وزن صیغه جمع  
میکنند کقوله علیه السلام ارجن ما نورات غیر ما جورات و در اصل موزون است زیرا که ازوز راست معنی گناهت رعایت توافق  
فواصل ما نورات فرمود و دیگر بدانکه بعضی از فضائل ترکیب کلام را با الفاظ ادوات سجع میکردند مثل فرمود بود و این معنی اگر چه  
است ما انب است که بیشتر الفاظ ادوات سجع در الفاظ مکرری بود و سجع دو است طبعی باشد چنانکه مرجه این خسته صفا و نوشته  
شامل از عین غایت رفت کامل فرمودی تا بنشیند و غایب بقای غنی و رفتی ای را کاف و ث من بود حاصل اینکه در سجع هم و  
فعل باید آورد نه حرف را و اصل برین معنی دره نفسی باشد و دیگر بدانکه بواسطه رعایت سجع غیا ضعف ترکیب بر رخ و بارت فتن نموده  
است زیرا که سجع در شعر حکم قافیه منظوم دارد و قافیه وقتی خوب ناید که ادای معنی مقصود را در خود مناسب کلام معنی باشد و یکدیگر  
کلام اختلاف کرده اند که او اخوات را که بران سجع صادق می آید سجع گویند و نه اکثر برانند که فواصل گویند و سجع جهت رعایت است





و اکثر گفته اند اما درین زمان آن طریق غیر مسلک است و اکثر غزل مشق بر وصف جمال محبت یا وصف حال محب و گاه مثل بر سنجای محب  
میباشد مثل اصطلاحات محوی و مثل صفت کل در باره وصف غم و غم و گاه مثل نصیحت میباشند و نصیحت گاه خطاب است به محبوب  
و گاه خطاب است به محب و گاه خطاب است بخلق و گاه مختلط و طریق وصف سوز و نیاز از محب بهتر است از طریق وصف محبوب زیرا که سوز و  
نیاز محب دو شاخه عقل اند بر کمال حسن محبوب و آنچه وصف محبت دعوی فقط است و دعوی با شایسته مقبول است از دعوی فقط  
و درین زمان سخن است که اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد اگر چه مقدمان ذکر کرده اند اما بعضی سخن سعدی را معافست و در آن  
همچنین است و محقق و شرط دیگر درین عهد است که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت بیت نباشند و نیز در عربی ابیات غزل را حد معین نیست  
و وجه تسمیه آنست که اکثر غزل وصف محبت است و جماعت عرب سبائش مخصوص در غزل بزبان میدارند و خطاب شان در غزل  
ایشانست و غزل در لغت عرب سخن با زبان نظر بر سبائش و خطاب که در عرب متداول است این پنج سخن را غزل گفته اند  
در برهه بنیاد کند اگر وصال باشد یا فراق مثلاً در همان تلام کند و نیز در آن بیت کفر نباشد و آخر غزل هر بیت از بیت دیگر بسته و نمایان تر  
باشد و در فارسی غزل را جامه گویند بحکم فارسی و آن بر وزن نامه یعنی شعر باشد عموماً و غزل را گویند خصوصاً و معنی سخن جامه است  
چون جامه دان سخن در آن را گویند و جامه گوی با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخن گوی باشد و کسی را نیز گویند که غزل با  
خوش بخواند و نیز باید دانست و چه تسمیه مصرع و اجزاء آن که اکثر باشد که شعر کم از یک بیت نیست و هر قافی دو مصرع باشد و تریه بیت  
مصرع از آن گویند که مصرع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از فرد و طبقه و چه شایسته میان بیت و در دو طبقه همچنان است که  
از فرد و طبقه هر کدام را که خواهند باز و قرار توان کرد بی دیگری چون هر دو را هم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصرع را که  
نخواهند بی دیگری چون هر دو را هم بسته خوانند بیت باشد کن اول مصرع اول را اندر گویند و رکن آخر مصرع اول را هم  
و رکن اول مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب گویند مثلاً درین بیت خداوند بخشنده و دستگیر و کریم خطاب است  
و بزرگش پذیرنده لفظ خداوند صد است و لفظ دستگیر عرض و لفظ کریم ابتدا است و لفظ پذیرنده و لفظ دیگر که میان این چهار  
واقع اند و هر کس که در میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب افتد آنرا حشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آن است  
چون بیت را نام صدر کرد اول مصرع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرق باشد میان نام این دو رکن اگر چه همچنان نیز میباشد که  
عکس کردند اول بیت را ابتدا گفتندی اول مصرع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصرع اول است که عروض در لغت  
سستون خیمه است و همچنانکه بنا خیمه و ثبات آن بستون است بنا و بیت نیز برین رکن است این رکن قریناً بدو مصرع با و تمام نشود  
نشود که بیت از کدام محسوس و بر وزن است و ضرب گفتن آخر مصرع دوم است که ضرب و لغت بمعنی غرض است و بنا و ضرب اصل  
و مانند عروض است درین که هر دو آخر مصرع اند و نیز از ازیات مثل کید پیکر اندیکت رعایت قافیه در همه شعر و شوق و لغت الکن  
باینست پس اجزاء میان در حشو گفتن مناسب باشد و تصدیقه بهمانند که مطلع دارند و مقدمان در وزن و قافیه و معنی و از اینها در  
بیت معنی بیشتر از و از ده بیت باشد و شرط است که چون تصدیقه مثل بر حسب باشد آنرا هم که در بیت یکی را گویند باشد زیرا که از است

با سلوب موج رفتن را در اصطلاح بسیار که آن گریزگاه است و قصیده بی گریز و مقتضی گویند که اسم مفعول است از انقباض بعضی یاره از  
چیزی جدا کردن و باید که قصیده زاید از وزنه بیت باشد و اکثر تصایر در موج است یا در وزن و گاه در تصایح می باشد و گاه در امور دیگر و در بعضی  
مجموعه قصیده را نهایت مستحسن صد مرتبه است و نیز در عرب حدیثین ندارد چنانکه از پانصدت بیشتر می باشد مثل قصیده تالی شیخ عمر بن فارح  
و در اکثر در آخر قصیده موج و سب است بدانکه مطلع قصیده اگر شستن بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاری خوانند چنانکه عربی گویند  
نوبهار آمد که افشا نیز حسن یا گل همچون در حال عام ریز و خوش بر خاک گل و اگر شستن در حال و شکایت که در ش شک باشد عالی خوانند  
چنانکه عربی گویند سبسی که نیم از در این سب و سوتای بهیج جائزیدیم که این نبود بجای با و اگر بیان و وصف معشوق باشد عربی  
خوانند چنانچه در چای گویند آمد من شرفی عقد ترا بخت به بر لاله از با و ام تر لای لاله بخت به و اگر انظار نفس و کمال و بیان فخر خود باشد  
عربی گویند چنانچه عربی گویند سمنان بحر بیان که در مطلع سلیمه بنو یاطقه نام سخن بی تقییم و گاهی است بحرف آخر اگر تا باشد تالی و اگر هم با  
جیبی و اگر هم باشد سیمی و غیر آن خوانند و این تمیز در تصایر عربی شائع است و اگر بیت مطلع یا زین مطلع شستن بر اسم مجموع یا صواب باشد  
کم مطلع گویند و اگر شستن باشد بلند مطلع خوانند همچنین است در رسائل فارسی **پوشیده** و مساو که در سخن است که در کثرتی جدا باشد  
آه و نفس و لذت و بلند مرتبه باشد و ذکر آن قبل از بهام صد اینها پس سزاوار است که اسم مجموع یا صواب مطلع و زین مطلع پس جدا باشد  
مذکور شود تا سبب این بلندی در ابیات خصوص مطلع و زین مطلع حاصل شود و اگر در مطلع و زین مطلع مذکور شود ضد بلندی که کم نامی است پیدا  
گردد یا در این را که دیگر جانخواهی بیانت و اگر قصیده و مطلع داشته باشد ذوالطالعین و اگر زیادت ذوالطالع نامند و این قسم ضامن  
دیوان بر حال بسیار است همچنین است در دستور و بعضی بر آنند که مطلع همین بیت اول است و پس اما سخن نیست که چون شاعر خواهد که در  
مطلع دیگر آرد اشارتی تا چنانچه کاتبی تشریحی گفته ابیات باز صد یک آمد جانب گلزار گل و چو ز کس گشت منظر اولی الا بصائر  
اب کس را شیشه از قندیل عرشش لعلی که است به ششم باغ جمال احمد مختار گل بهرزل عالم مضروب نصب نامیده آل تغایت از سلطان  
دریا بار گل خشتی از فیروزه دارد خشتی از زیاتوت سرخ به چو خنجر خوش خلق و نیکو کار گل خوش طبل این غزل بخواند بر سر و بلند  
ششم شکر گلشن زاب این گلزار کن مطلع دوم ای دانست غنچه خط سبزه و رخسار گل سبکت را در دست ترکس لالوات دریا کار کن همچنین  
در مجمع و قصیده را در پارسی چنانچه چکانه گویند بیخ جیم پارسی و قصیده در لغت عرب مغر غلیظ و استخوان مغزدار و گوشت خشک و بافتن در  
فلس این معانی نقل کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و به تسمیه است که در قصیده معانی غلیظ کثیر مندرج است که در مدح  
سلیم بسیار اندیش نظر بر آن می جلیل کثیر لذت کرده قصیده اند و تشبیب پنهانند از اول قصیده تا مدح که شستن اند بر آنچه خوش شود خاطر تا  
آن مثل صفت جمال محبوب و حال خود با او در عشق کفتن و مثل صفت لیل و بهار یا بهار و گلزار یا شکایت روزگار و در لغت معنی  
تشبیب بزبان است و تشبیب صفت جمال زنی کردن و حال خود با وی در عشق بازی کفتن همچنین است در تاج و امام واحدی میگوید که تشبیب  
ذکر ایام شباب است و غزل و لهر و آنچه نشاط خاطر بانست و وجه تسمیه نیست که چون تشبیب معنی تشبیب است این نوع سخن را  
تعریفات تشبیب خاطر در اول قصیده گفته اند تشبیب گفتند و در مجمع زین مناظراتی را که شعرا در وصف و در روز و امثال آن بنا

تا مع مجموع از تشبیب خوانند و با جمله ابیات که اول قصیده باشد تا مع بر وجه خاطر شاعر خواهد بود از تشبیب نامند و این از قسم غزل  
است و قصیده که مستعمل باشد برای اثبات تشبیب لازم است که آنرا تخلص بیارند یعنی که بیرون آن انتقال است از اسلوب تشبیب به مع  
یوچی مناسب چنانچه از تخیل معلوم شود و قصیده که در تخلص نبود از آن مقصد نامند و قصیده که از تشبیب عاری باشد چنانچه از ابتدا  
در مع شروع کنند آنرا مجبور نامند و آن تشبیب و ال مفتوح نکرده شده چون شاعر اول شروع در مع کرد و با طریق نو پیدا نمود از این جهت  
آن قصیده را مجبور نامند از این فکر معلوم شد که تشبیب منفی قصیده و غزل است نه از قسم مثال تشبیب با تخلص از اخیر سر و بوی  
غزل نام من روزه میان لشکرستان دارد و ای خوشا روزه که با دل بجان دار و لب می الود و روان بر لشکر و زکس است و ای  
مسلمان که کسی روزه بر میان دارد و خضر اگر بر لبش آید بگذرد روزه خویش به کان پس در لب چشمه جوان دارد و جان من که تو قدم بچشم  
کنی بنده توفیق قدرت و چشم دل بر میان دارد و تو بدان خوبی و من عاشق و آنکه تو دوری هم خود انصاف بده زمین اسکان دارد  
از پی سوختم گرم شوی خوشبید که سر من پنهان سایه یزدان دارد و دیدم نماز صبح اخیر گریه است بمع مجموع مناظره شب و روز  
اسدی طوسی بشتر از جنت کفایت شب و روز هم سرگشته که زول دور کند شدت علم بهر دور اخلاصت جمل از تشبیب پیشی  
فضل و میان رفت فراوان سخن و حجت و ذم به گفت شب فضل من از روز فزون آمد و آنکه روز را که روز شب باز خداوند قدم بچشم  
یزوان ز پندین روز عابره ساجده بر تشبیب است فزون در دقیم قوم را سوی مناجات شب بر دقیم هم شب کشت جدا  
لوط زبید او دستم فرج شب کرد محمد بدو نمه سوی معراج شب رفت هم از پست حرم بهت در روز از اوقات که نمی است نماز  
در نماز همه شب فخر بی بود و امم اسکان از تو بود میجوی فرس که بود روز من از است بر مثل کی باغ ارم به برمه و سال عرب راه دور  
از راه من است و تیر راه من است از چیریل رقم در کمان از شب بنید شد شفته و گفت به خاموشی کن چدرای سخن بس محکم روز  
عیب بطه چه کنی کایز و عشق روز را پیش ز تو کرد ستایش بقسم به روزه بر خلق که دارند بر روز است همه به حرم حج بر روز است هم از شب  
روز خواهد که بود خاستن خلق بنده نیز وجود همه مردم زهدم روی آفاق من حوب ناید ز تو شست به ویده خلق من تو شست  
ز تو هم به مرگ کون اسلام و ترا کون کفر به مر اجانه شادی و ترا اجانه هم به سپه و خیل نجوم توجه باشند که پاک به بگریزند چو تشبیب من  
افراخت علم که رزاه تو شناخته و سال عرب از آفتاب من دانند و سال عمم به که چه در و آید خوشبید هم او بدیده است که چه در  
آید و بیار هم او به درم خانه ذرا حضور شید من افزاید لونه از پی خدمت خوشبید کند است هم به فریبه به نماز است روز و شب  
نمان تا ز تو کم آمد من بسی کوه در قلم نبوی راضی و جزایی که شود به میان تنگ کن آن عدل خداوند حکم و بیجا شهر دوم گریه است  
مع مجموع ترجیح شعریت که جسد کرده شده است آن شعر به جتی که در قافیه دارد و هر حصه از آن حصه بهتر اند که نطق دارند و متحد اند از جهت  
وزن و قافیه و آن جهت محصل اصطلاح بند ترجیح گویند و آن بند غالباً مکرر میشود و گاه باشد مکرر میشود یعنی در میان به و در حصه از  
ابیات جتی دیگر مکرر میشود و شرط است که بند ترجیح مرتبط باشد به جتی که سابق است بر و ترجیح بر وزن تفصیل است یعنی باز  
رو آیدن و لفظ مکرر از معنی لغوی نقل کرد و برای این نوع از کلام معلوم وضع کرده اند و با عبادتگر دانند که در بند ترجیح سابق

در جمع نویسد در اصطلاح انصاریست که خانه خانه گشته بر خانه پنج بیت یا زیاده تا یا زیاده که حد غزل است باشد و قافیہ هر خانه مخالف دیگر باشد  
در هر کدام خانه را مطلع علیحدہ بود و بعد تمام هر خانه بیستی یا زنده نگاه بخانه نشود اما بیت اجنبی بسیار که مرتبط باشد بحسب معنی یا قبل جزو  
و اگر چنانچه بعد هر خانه همان یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود و آنرا ترجیح نامند و اگر ایات مختلف بود ترکیب گویند و این دو قسم بودند آنکه  
بشما می بندد هر کدام علیحدہ است بجملگی یک قافیہ باشند چنانچه اگر آن ایات یکا جمع کنند چنانچه کرد و دیگر آنکه ایات بند هر کدام بر قافیه  
خاص باشد مخالف با دیگری چنانچه در این در است که آنما مثال ترجیح بند حافظ شیرازی فرماید غزل ای سرور من برو کل اندام از غرض تو خرم  
تا من باز ای که سحر جانگدازت ز بر و از دل من قرار دارم تا نیمه و غم فراق جانی به خود تا بجای رسد سر انجام به جز محنت و درد و کویانیت بود  
نصیب بار ایام چو حالیکه بیشتر و میا به کام دلم از قوای دل آرام آن به که ز صبر رخ ستایم باشد که مراد دل بیایم به در سخن عشق  
که بپریم به من دل غم تو بر نگیرم به پیوسته گمان ابروانت به از غمزه همین نندیرم به توان بقم نزلت شرفت به که تیر فلک شود و در برم به پیر غم  
عظم و فضل به مشرق پریم چون روزمانه ستمکار به در از تو به بند غم اسیرم آن به که ز صبر رخ ستایم باشد که مراد دل بیایم  
مثال ترکیب بند از قسم اول که ایات بند موافق باشند در قرآنی حکیم خاقانی گوید غزل آن به رویت که تیرب جهانت همچنان به در آن  
تیرب است که دستاویز جانت همچنان به زلف او زخمیر کرد و دست و پیدای کند که چه او به اوصاف جانت همچنان به که ز رازم آفتاب است  
چه پیداست چنین به و زده صلاش کی باشد چون نهانت همچنان به بر در من بگذرد و نیز مراد خاک و خون به باقیب از طمر گوید که کان طلاست  
انچنان به عشق او را مرد صاحب درد با بیزنگ کن به کا ندرین آخر زمان صد زمانت همچنان به حجت الحق عالم مطلق عماد الدین  
به است به طبع جان من و صد من دستا من به یاب اندر چشم خیز ز رخس چه خواست اینهمه به در زلف و لا ویرش چه ثابت اینهمه  
شخصه و صلاش خراج از عالم جان بر گرفت به جای دیگر شد که میداند حرابت اینهمه به که بسوزد که بسازد العیانت از نوم از آنکه خوی  
نیت خوی آفتاب است اینهمه به کاشکی زنج شدی باری پدید می کرغش به در بول تا یک خاقانی چه ثابت اینهمه به که حیاتش را فروغی  
یا نسیمی مانده است به از نشای صاحب مالک رقابت اینهمه به صاحب مالک رقاب و دوده از او کان به کاستان بوسه  
او شد دل از او من چشم دوم از ترکیب بند ایات بند مختلف القوای باشند و هر کدام مطلعی سلطان ساوجی گفته در شرح دل  
خاتون قطعه خنده زود دست تک شکر پید کرد و سخن گفت لب لوله تر پید کرده پروانه چه بر انداز که آن زلف سیاه به در سفیدی عذار تو  
پیدا کرد و سحر داد بوی زلف تو با و نه نافه مشکلی که بصب خون جگر پید کرده روز خسارت تو تا شب زلفت تبت به در  
قاعده شام و سحر پید کرده بود نایافت میان تو و لیکن کمرت چست بر بست میا ز او بر پید کرد چشم مرست تو چون نجات  
من اندر خواست به و من تنگ تو چون جهان تا یابست لاله رویا کت سخته با یاسمن است به من ندامت رخ تو لاله  
کل یاسمن است به بوی یاس من از آن بسره خطمی آیره کل مویت مگر آورده خط یاسمن است به چشم من چون لعل تو لاله  
خونست به قدم من چون سرف تو سراسر شکن است به خطه خال و دست چشمه خضر و ظلمات به رخ زلف و وقتت بر سرف و چاه و  
رسن است به چشم فتان تو در خواب شد و خفته به است به فتنه چون دور خداوند زمین در دست به مریم ثانی و لطفین سلیمان کلین

شاه و لشا و خداوند جهان عصمت و بن به رباعی که دویتی چهار مصرعی نیز گویند و بیت اند که متقن باشند هر دو در قافیه و وزن  
که مختص اند بان وزن این نوع از شعر و بیت اول آن دو قافیه داشته باشد وجه تسمیه اینست که این نوع شعر مرکب از چهار مصرع است  
چنانکه فعلی را که مرکب از چهار حرف است رباعی گویند این نوع شعر را باعتبار چهار مصرع رباعی گفتند و مصرع سوم آن از قافیه شرط  
نیست رباعی های رومی ترا ترجمه در همین مصحف و در مثال نطت یافته ترین مصحف یک نقطه سه در همه رومی نوشته  
گویند بخط مصنف است این مصحف و دیگر مانند این رباعی ترانه نامند و ترانه بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاه بهر ترانه  
و صاحب جهان گویند یعنی سرود و غنم هم آمده و چون این قسم رباعی حکمت بودن قافیه و مصرع سوم نیز در حد است که خوشتر از اول است  
ترانه نامیدند رباعی غیر ترانه وی زلف عبیر نیز عین سبایت به از طرف بنا گوش من سیامت به افتاده بیای تو بزاری میگفت به  
سر تا پایم فدای سرتا پایت به رباعی ترانه بی باده باشد تا توانی بگم که زیاد شود عقل و دل درین کلمه ابلیس اگر باه بخوردی کلمه  
گرومی دو هزار سجده پیش آدم به این از بحر بیرون می آید و این هم پیدا کرده اند و بهر بیت و چهار نوع آورده و در آرزو از شجره احزاب  
و در آرزو از شجره اخروی آید چنانچه در علم عروض ثابت است و قطعه چهارم آنکه متحد باشند در وزن و قافیه و مطلع ندارند و پایت  
ابیات قطعه اول از ابیات قصیده باشد و قطعه رفت پاره است از چیزی و ازین معنی نقل کرده برین نوع مذکور از کلام وضع کرده اند  
و مناسبت بین المعین نیست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا که پاره از شعر است و مطلع ندارد از آن گفته اند  
که اگر مطلع باشد خالی از دو حال نیست اگر تجاوز از اندازه از بیت قصیده است و اگر کم از آن است غزل و در تکلمه الفارسی نوشته  
انقل قطعه دست اند و اکثرش را مدحین نیست و درین هم تمام شد کلام او سعدی فرمایند قطعه ای گری که از خزانه غیب که برتر است  
خورداری به دست از کجا گوی محروم بود که به دشمنان داری به انوری که قطعه بانگی مزاج و در دنیا که دست تا حرف به دوش نزدیک من  
آمد آن پس وقت سحر پیش آوردم شراب لعل چون خون حروسن زدوش آیدم که سبب مریضی از که در آن حرفان و دنیا نشین کردن  
روی به کای بلاغت را بلاغ و وی بصیرت را بصیر چون دمان نمود و در کجا بیزی شرب به چون میان نبود مرا و در کجا بنده  
که هر دو یک بیت است یک قافیه داشته باشد و مصرع اخیر هر دو در قسم دوش تا از امر و چشم امشب بحباب به الوداع ای جان  
فردا نوبت خیز زینت یا و قافیه فردا بایر روی اگر بمخواب باشد کسی به میل بیرون که زود برانده باشد کسی به و این نوع شعرا  
فردیجت آن میگویند که یک بیت تنها است و سببها اند که متوافق اند در اوزان و تحالف در قوافی و بهر یک اوزان  
ابیات دو قافیه دارد و این را مزدوج نیز گویند چه بهر شش یک جفت قافیه دارد و البته بیعت تا مثلث و سکون وزن دو تا  
کردن و داد است و اگر دانیدن و غنوی فوسست یعنی در این هم طرف است بر وزن بعضی زبان و مکان و در تار کردن  
یا صدیقی است یعنی دو کردن یا مخفف متنی باشد یا اسم معمول است همچو مرثی یعنی در آن کرده شده و وجه تسمیه این  
منظوم غنوی این است که بر یک از ابیاتش دو قافیه دارد و نظیرین دو قافیه کرده مشغولی گفته اند و بهر بیت وزن آید و وجه تسمیه  
بفت وزن غنوی است که بیشتر شعرای سلف در همین اوزان گفته اند اول سر به مدس مطوی معروف و در آن مشغولین

مقتل فاعلات و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی بخوی و مطلع الاوار و قرآن لیسیدین ابرسر و دیوی دوم پنج  
سدس اضرب مقبوض مخدوشه مفعول مفاعل فعلین و برین وزن شیخ المعرفین حکیم خاقانی ریعی سخن شیخ نظامی بخوی و  
مخزن مینی ابرسر و دیوی بخوی و بلند من فضی در اول المسافرین میر حسین و اعطاس سوم بحر تقارب مقصوره سخن و زرش فاعلات  
فعل فاعلات برین وزن است شاهنامه و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و کند ما شیخ نظامی و بهای بهایون خواجه کرمانی و بوستان  
شیخ سعدی و حمله حیدری مرزا رفیع باذل چهارم رمل سدس مقصوره زرش فاعلات فاعلات فاعلات و برین وزن است سلمان  
و ایسان جامی بعد آنکه سلامان شاه زنده بود مان است و عاشق کشته بر ایسان که نام دایه و شیرو است چنانچه فریاد است چمن  
در عیسی سلامت یا نشد از سلامت نام او بیکانقتد سالم از آفت تن و اندام با زاسمان آمد سلامان نام او چون بود شهر ما و بر  
و دیگر در بر او پسندید و لبری در نیکی او تمام سال او از است کم ایسان نام و عشوی موگویی سیکوروم و منطق الطیر شیخ عطار و کمان  
و عروسی بهاء الدین عالی حکم بحر خفیف سدس مخمور و زرش فاعلات مفاعل فعلین و برین وزن است حدیقه حکیم سنائی و باغ ابرار  
سنائی و هفت پیکر شیخ نظامی اوشت بهشت ابرسر و سلسله الذهب عبد الرحمن جامی ششم بحر جزم سدس محسن کشف  
مفاعیلین مفاعلین فعلین و برین وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و عشوی آرام جان شیخ محمد صالح او حقیقه ابرسر و دیوی شیخ  
مولوی شیخ و ناظم بروی آهشید و خورشید سلمان سادجی بهضم رمل سدس مخمور سالم و زرش فاعلات فاعلات فعلین و برین وزن  
کم عشوی واقع شده مکر شهرستان ابرسر و سلسله الذهب عبدالرحمن جامی سیمت مصرعها اندک متفق باشد در وزن و قافیه با  
اخریکه آن متفق است در وزن و مخالف در قافیه و اگر ندره برسد ضرورت متفق باشد در قافیه حکم عدم دارد و این معنی در  
امثله ظاهر خواهد شد و مصرعهای سیمت که متفق اند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصرع باشند و مثال مثلث است  
جوی نویسی زیر این طاق و بی بی شریح با در زانق و سیمت چونکه احوالی با و چون قافیه ابیات سیمت مکر شود باید که مصرعها  
اخر بر قافیه واحد باشند و سید تیریزی در رساله اش که مشتمل است بر علم عروض و قافیه و بدیع گفته است که سیمت از چهار مصرع  
تاده مصرع باشد و تعریف مذکور تمام آن است در انام است که آن مربع است و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
از شاعری، زامان نو با سبغ چو چنانچه شده است در کل جوشع با و چو پروانه شده پیشه بلبل کنون گفتن فسانه شده کل خوبی  
پاره که برین خود پیرهن با بر وقت با زینکه کشود است کف به ترا که چون که لاله سر اسر صرف به ناله مرغان شده بر فلک از هر  
طرف باغ شده چون صنوبره شده چون شمس و مدار بند بر پیرهن و شمس است و همین دست و سیمت و شمس و شمس  
سیمت و شمس است شمس نه و عشرده مصرع و ازین انواع مربع و شمس سدس اکثر گویند و باقی اکثر بودن مطلع در  
شرطیت و اگر باشد بهتر همین است و در حقه شمس از خواجه حافظ از عشق تو ای صنم چنانم که هستی خویش در کمانم بهر چند که از  
نا تو از کرد دست و بد به از جامم به و پهای مبارکت فشانم که شمس صد در آرزویت به شفق و تیره دل جویم ویت بهر چند شمس  
بجویت بهشت نیست که از فرق رویت به زاری بفک شمس نام و مدار بند در شمس و در سامم سدس از خواجه عمار و شمس

با جان از سبب انظرت و وصل تو صفای دل و بحر تو کدورت به صورت توان بست که از خاندان قدرت به پیدا شده باشد چو  
رخ خوب تو صورت به بی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت به فی دامن اوصاف تو در دست فصاحت بیرون از دهن تو در  
راطلبی نیست به جز یاد تو در خاطر عکین طری نیست به کثیر خوبی چو تو با قوت لبی نیست به نزدیک تر از تو فراق تو شبی نیست به  
غریب دامن خوسته دل بی همی نیست به دو از سر آتش رود خون ز جراحت کسج از خواجه نصیر ادیب شب چو کشتا و از نسیم  
نافه مشک تار به سبیل شب و او بوغالیه زلف یاره عزیز سارا افشا ز طره شب بر بهار عود قماری بسخت بجز حریخ از بهار  
باز شده کوشش کل هر وای هزاره باد چو عطار شد در چمن روز کاره ساخت ز رشک و عیب لخته عسبری سر سس تر رشک  
چمن سگان به لاله نسیم منور چرخ جوهر بوستان به شکل محره است چو صراحی آب روان به زهرسان سمن شعری چون از غزل  
صورت استارگان چو شکوفه عیان به شتری از برج خویش همچو گل ارگستان به میان نجوم همچو گل عجمی مثنی از حکیم سوزنی  
نوبهار تازه تا ز کوی تک و بوی خویش به برگرفت از باو مشکین گل نقاب از روی خویش به بوستان چون جلوه زد گل را بطرف خوی  
خویش به کرد گل عاشق جهان را به رخ سبکی خویش مرغ وستان زن بلبل و حلق وستان کوی خویش به خوانند از بلبلین یا ز خود را سورا  
خویش تا مراد ز نشاط صبری خوش خوی خویش به این و بهیاری به حاجی و آن اندر غزل ز کس خوش بوی باز از خواب خوش بیدار شد  
چشمی دیدار او باز از نور دیدار شد در چمن با شبلیه و با بنفشه یا رنده بسره چون دیبا که چون نافه عطار رنده بوی و رنگ و مشک  
به پیش بوستان خوار شد به بوستان آری به هزاره هم عطار رنده ابرویان رایگان خواص لولوبار شده تا بکف را و محمد و محمد زنده اورا  
مثل شمع از منوره همه بیکر و صبا پیرامن کل به امید و زول پیرامن کل به مو اگر نیست عاشق بر تن کل به چو ایندو که بر کردن به  
نیسان کشته بتان معدن کل به ز سبب مرغ جز در دامن کل به جهان روشن روان از دیدن کل دل بوستان خوش از چیدن کل چو  
عذیب از شاخ عطر ایا ابرسیه بر چرخ نیلی به دوریانی به حیوانی نیلی به چو چندین که براری بسیلی به چو آندی کیانی زنده بیلی به  
ز ابی در دریا به عدلی به تابش ز آتش و زخ بدیلی به کسی اثبات احیا و لبلی به کسی از راق عالم را قیسی به چو دست جودت بهشت  
چو صخره شکر از جوی زر که ای بنام شجاعت چون علی مرتضی به صد چو ستم پیش فوجت زال در روز و غایه روده خصم تو بر یک  
از روی شد جان که از او درون وی سندان چون زبان از او با بر سر خوان نوالت جرت بغرای سا به مطبوعت هر و مد به دست  
شک سبب خاک دکا بت س از و اعل را کیمیا به پیش در بای گفت عرق رقی ابراز به بجز از رشک گفت در روز و چو چو  
سر و شورشی پیدا چون بنگری ای فدک نا دیده به چندین بصر مثل کس به بحر جلاست از شعاع مهرش به تا مگر به بدوی به  
دست دست رس به پر کشت است این سپهر خیل کون درین بهوس به محل قدر ترا خوشبید و به چون جبرئیل که کشت ن تنگ است  
و سبب بهرت چون غرس به طوطی سبزلک ساخت قدرت و نفس بهشته کیوان بر سر خوان نوالت یک کلمه به رفقه چو  
از جهان احیاش دست کرد پس به کوسمی نا به پند معجز مغرب می و سمط اسمه مفعول است از تسبیح که در لغت به یاد به  
اشیانت چون این قسم نظم نیز مین میب شد لفظ سطر را از سبب معنی لغوی نقل کرده برین قسم اطلاق کرده بود و معنی دیگران

منظوم مسطوح که در تقسیم متقدمان قبل ازین ذکر کرده شده و آن کلام منظومی را گویند که هر یک بیت در آن منقسم شود چهار  
قسم مساوی و در تقسیم از آن بر قافیه واحد باشد و یک قسم ضرب قافیه باشد که بنام شش بیان است چنانکه در غزل شیخ سعدی  
گفته ای ساربان هسته رو کارام جانم میرون و آن دل که با خود شستم با دستم میروید من مانده ام در بحر از دور مانده و چه دراز  
گویی که نشی دور از دور دستم میرون در رفتن جان از بدن که نیندیر فوسی سخن من خود چشم خورشید دیدم که جانم میروید و چنانکه در قصه  
خاقانی گفت: در پوست آب چو شیرش آب میسوزد و در کور او هر یک شصت و شکار را بخت: کاسه و باب از شعر تر فروش تو را کاس  
گروه کاسه سرانگه زان کاسه صلواتی است: در لوی زور ای روی اولهای او را مشتری: خاقانی اینک جوهری و برای بیضه بخت: در دور  
را از غم برشته جان گروه خم: پس از بکشاده مهم پشاه و الا بخت: زهره غزل خوان آمده در زیر دوستان آمده: چون زیر دوستان  
برشته تر یا بخت: خاقان اگر که شرف مستی سلاطین و گرفت: باران جو در از ابر کف شرقا و غربا بخت: و این نوع مسطوح هم غزل  
و قصیده و مثنوی و اشتن صواب نیست بلکه این نوع مسطوح از صنایع بدیعی است زیرا که غزل و قصیده و غیرها با این صنعت جمع میشوند  
و همین جمع میشوند متقدمان هم گفته اند چنانچه در همین فصل گفته شد و شرط صافی الدین موصلی و ابن اصبح مصری و ابن حجر عسقلانی  
این نوع مسطوح را از صنایع بدیعی گفته اند و اگر چه مستزاد و معما و لغز و از اقلام اولی شعرا اند بلکه قسم ششم شعرا نیز که شعرا امری  
در غزل و رباعی و فردوسی گفته اند و اقلام ششم یکدیگر با هم جمع میشوند لکن چون کثرت اطلاق شعورین امور گمانه که قسم ششم  
یافته شده است بنا برین در ذیل بیان تمام شعرین گردانیده شده مستزاد و کلام منظومی است که زیاده کرده شود بعد مصراع آن  
بیت آن فقره از شعر و شرط است که بیشتر مرتب باشد بحسب معنی کلام منظوم و وجه تشبیه است که در بیجا کلام مشهور است که زیاده است بطول داده شده  
است کلام منظوم نظیر آن امر از مستزاد گفته اند و مستزاد دو قسم است قسم اول آنست که مشهور است مصراع مذکور کرد و قسم دوم آنکه مشهور  
بیت مذکور شود مثال قسم اول این حسام گفته رباعی آن گیت تقریر کند حال گذار: در حضرت شاهی: و در غزل پهلوی یک صبار: و  
جزایه و آبی: چه ندیم در جزو در کاه سلاطین: نویدیم همه که راه رحم بنوازد گذار: گاهی بگای: مثال ششم دوم شمس غفری گفته رباعی  
رفتم بطیب و کشتن چهارم از اول شب تا بسحر بیدارم: در نام حیات: بنفم چو طیب دید گفت از سر لطف: در عشق غازی مرضی پذیرم  
حسرت تو گیت: و بعضی از کاه بر یک بیت را معنی بیان کرده اند نظریه که در بیت میشود و بعضی گمان برده اند که آن مستزاد است و حال  
مستزاد است چنانکه بزرگی گفته است هر دو آن پادشاه عظیم در بسته بود محکم: ناگاه دلق آدم پوشید و بر او آمد و شتر خیک کرده اند از است بیت  
آن پادشاه عظیم یعنی حقیقت ما در بسته بود محکم یعنی بر او پدید: ناگاه دلق آدم یعنی لباس سما پوشید و بر او آمد یعنی کشته بود از  
شتر و مستزاد بعد مصراع بابت آید و مستزاد کلام هر دو در راجع کلام منظوم است بحسب صورت و در اینجا خلاف نیست که گفته شد باید نوشت  
متاخران مثل مولانا عبد الرحمن جامی و عبد القادر بیدین از اصحاب شیخ خفاف نظیر مستزاد عجیب و غریب فکر کرده بجا طرح نادر فرموده اند مستزاد  
جامی این صریحی را اینده جان خود کن: نه علت حجاب و دوری: و این نقوش و بی را سر مایه و انانی و بیانی ما گردان: نه آلت جهالت  
و کوری مستزاد بیدل خداوند از زبان معذوبه سر نیست: عذر بر زود بیان پذیر و بیان معجزه یافته لزوم است: بر غفلت کلامان



بگیرد کسبهای عیان نفسنا که چنان تازیت بسی بر می افشاند باشد و پریشانیهای مغز اندیشنی اختیار هوس بردار است  
عباری و باغ هوا بسجرا شده هم او مضروبید همچنین نعت فانی که برین مجروش فغشی جز برانده صورت نسبت شکل است از نشانی  
ذات مطلق به صفت مجربی که اگر کسوت رنگش غیر از حال بی رنگی بهاز نکرود و شود ترازیان کیفیت حق بهما کلامی است موزون که دلالت  
کند بر بسی از اسما بطریق رمز و یا در آن دلالتی است که حکم میکند سلامت فطرت و تقامت ذهن بحسب آن و لا و اما اسم کمان است از  
تعمیری پوشانیدن طریقی نقل کرده برای قوی از کلام منظوم و مناسب میان این نیت که درین کلام پوشانیده کی است زیرا که در  
اسمی در شعر پوشانیده شده است و معاد و طریق دارد اول است که اشارت و یا با بسی داشته باشد و معنی لطیف نیز مستغاب شود چنانچه  
یزوی گفته است در اسم اسحاق پست احسان به پایان او که عکس بر قاف انکند و بسیرج را همچون شرف در دام الطاف انکند و چنانچه  
بوی تبریزی گفته است که سرفخ پست بر سر خاکم زلف و هر که آری قدم به پروم از دولت خاکم بشنوی صدر جاب بطریق دوم است  
که اشارت با اسم فقط باشد چنانچه خواجو کرمانی در اسم شهاب گفته است پست او که غلوب در شب نام آن سرو راه رو با شده و لغزش  
در اصطلاح کلام موزونی است که دلالت کند بر ذات شئی از اشیا بذكر صفات و علامات آن شئی بر وجهیکه ممتاز کرد از آن شئی را از مجموع آنچه  
غیر است و چه تسمیه اینکه لغزیم اول و سکون ثانی و ضمیمین و بفتح دوم چیزی که پوشیده کرده شود بان چیز دوم را و بر بوع معنی موش کمان  
رشتنی که پوشیده دارد و گان خود را و معنی اصطلاحی مذکور شد پس مناسب میان معین ظاهر شود و در قافیای پستان از آن وجه که بند که لغز  
اول بطریق لغز سوال است آن احتمال کنند این به طریق است اول آنکه در اول کلام لفظ حیت یا مانند آن باشد چنانکه شاعرین  
گفته است در فعل رباعی حیت آن یگیری که خم دارد نسبت از او در م دار و جمله اعضا تن یک درین سکن پنج سوراخ و شکم و جگر  
مثال دیگر شاعری گفته است ورنی فرو چه چیز است آنکه دارد پشت دیده به پیچ می سرو با تن بریده و طریق دوم است که حقیقت  
و مانند آن در اول باشد چنانکه مراد شرف الدین یزوی گفته است در خلال رباعی آن تیر صفت که شد در آن آهش و طریق دوم  
که معارضش به چند بخوری و ضمیمی مثل است به حکام و بند ازین دنیا با حشش مثال دیگر گفته مراد نام حرم مذکور در بیضیه مصحوب  
آن حقه که سر غار و باشد پیره کویم با شارق که دریا به حره خزان چرمیاض او شود و معانی که ساینده بلبل و از با بند برده و فرق  
میان لغز و معانی است که در معال لازم بود که مطلع نظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شد طریقت و در لغز و حیت است که دلالت بر خصوص  
بزرگهات و صفات او باشد و در معانی این لازم نیست بنا برین هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شئی  
از آن حیثیت که مدلول آن می است از اسما و در معانی باشد و از آن جهت که دلالت کند بر شئی از اشیا به لحاظ صفات و علامت  
آن از لغز خوب باشد چنانکه در اسم تقی عبد الرحمن می گفته است قطعه حیت آن نام مرکب از سه حرف که در کوه بر روی ازوست  
حرف اول با که و در اول حرف آخر به را را است و اول و آخر چو دستی ترا و دانش با و وسط به است به ریه که بغیر از این  
چون حرف دیگر غیر از حرف دور که هر که عبارت از و نقطه است ندارد مثالی شرح است اما حیت آن است به رخ که در ایام کودکی  
چون صبح زود است پرورد و بعد بلوغ حقه مرعانت از یاقوت پر زخمی است از جنبش شیمی شگفت و دانی غار و در وقت پیری

میخندد دام بود و سراسر دانست اما صفتش سیدانه است کتاب نیست جلد دارد و حذف نیست و کوی بیرون آید پس در نظر  
کس با غیبت چون یابند پوشش بکنند و خوشش بخورند تا مشرب و غم رباعی است اگر در عرب خوانند آب دروشش یابند  
و چون غم گویند آتش باور بسته چشند خوش از شیرینی لب به بند و لب پاریان در ذکرش بهم میبندد و کوی برش بدندان تیران  
سفت زیاده ازین صیغ چه نوزان گفت فصل در شرح کلمات مشتمل بر ترکیب اهل انشا چون کلام حسن و قبح آنرا در رد و قبول  
و دخل تمام چیست که اول شرح لفظ قبول در ده استخوان در رد استخوان آنرا ذکر کند تا مشنی کلمات خود را با آنچه که سبب قبول در استخوان است  
مخطوط کرده اند و از آنچه در حیب رد و استخوان است محفوظ دارد و شرط اول اینست که کلام تصف بوضاحت باشد تا کلام از حیطه قبول و  
استخوان خارج نکرده و وضاحت کلام و بلاغت کلام در باب ششم بیاید شرط دوم نیست که بعضی از کلمات که با وجود اوصاف بعضی  
مخصن زبان مردم او باشند باید که در استعمال فضلا نیاید چون لفظ قلاش بر وزن فرانس مردم بی نام و ننگ و بوزن بی حیر و  
قلبان و قلنس بر وزن اسبکوس بر وزن معنی دیوت و بی حمت و ملازاده و صاحبزاده هر دو معنی الت تاسل و امثال آنست هر دو باید  
بیت با زول کم گشت و کوشش من دیوانه راه از کجا کردم نگاه آن زلف قلاشانه را بهفت خان کوریت دخل می رشتگانی کا کلام  
است تا تو سخت اللفظ و عطف گشته چون همین و ازین قسم است محاسنی که در کلام نصی او بجا نیفتد و اگر بگر حاجت شود بطریق  
استعارت و مجاز ذکر کند چنانچه شیخ سعدی الت را بشی و بعضا استعارت کرده شعر تار آت بن میدی بعلمانه شیا کاری شفته  
الضام یعنی بر گاه و دیدن پیش تو هر خود چیزی مانند ست ترین لب روز دار که فرشته میباشد و آن چیز عبارت است ازالت بی  
شورت و بی قوت هم او فریاد بیت چنانکه رسم عربی بود تا کرده و بی جمله اول عصای شجاعت و مراد از عصا الت تاسل است  
شرط سوم که هر کلمه باری که مستعمل اهل انشا باشد آن کلمه از موقوفات زبان قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی مستعمل شده اند  
اما مستعمل السته اقلام ایشان مثل لفظ تین که مستعمل السته اما ضل ماورد الندی است اما نه مستعمل زبان قلم است و زبان قلم مستعمل  
بشین است باحق با وزن یا نشین با وزن فقط و ازین است که فضلا ماورد الندی و علماء سمرقند و بخارا در انشا شعر رعایت  
زبان قلم کرده اند الا نادرا شرط چهارم نیست که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر کلمی بروضی است در وقت استعمال بر  
زبان قلم فضلا باشد چنانچه لفظ توستن که در بعضی مالک بفتح تا میگویند و در بعضی بضم تا و مستعمل در زبان فضلا ضم است و بجز لفظ  
که در بعضی مالک چغیده و در بعضی چغیده میگویند و در وقت استعمال میباید که موافق آن قلم باشد و آن چغیده است شرط پنجم  
اینست که چون لفظ مشترک مستعمل کرد و قرینه که بهین معنی مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فاما الذین آمنوا و عملوا  
و نصره و اعموا نور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون لفظ تفریکه در آیت کریم واقع است شنبه است میان دو معنی یکی تعظیم و کرامت  
دوم ضربیکه دون حد است و سابق و لاحق مذکور قرینه است که مراد در اینجا تعظیم است و اگر ام و در پارسی لفظ جم بفتح اول و سکون ن  
معنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام همیشه هم است لیکن در جایکه باقیین و در حسن طیر و دیو و پری گفته میشود مراد  
است و در جایکه با جام و پیاله مذکور میشود همیشه و آنجا که با اینه و سد نام برده میشود اسکنر و بعضی از ذات هم است چنانکه اگر گویند

حالاتی خوش جم است مراد آن باشد که خوش دانست و همچنین لفظ خطا اگر با حسن و شایسته بارستان مخصوص است و اگر با پیاله و شراب  
از خطوط پیاله جم مراد باشد و احتمال دیگر در او چه جانی یعنی بود جانی یعنی نشان و جانی یعنی نقش آید بر سطح است  
حد و افکن نشان که نشان تمام بر حرف فلفط در خط و در نام علی است بیت خط کبک است بر بال که بر تیر نامه رازم در اول از حجاب  
پیغام مفید نماند شرط ششم آنست لفظی که زیادت بر سه حرف باشد و آخر آن لفظ الف محدود واقع بود از جمع این چنین الفاظ که با  
و تاست آخر از کندی مثل سحر و جمل و ادوات و سوید و سوید و ادوات و حمر و حمر و ادوات و امثالها و متعده بان عرب استمال کرده اند چنانکه متنی گفته  
است شعر این الکرام بلا کرم منم؛ مثل القلوب بلا سوید او اتباه و درین زمان مضامین عرب نیز مثل این الفاظ استعمال میکنند  
همچنین است که کلمات رباعی که از سطران نقل در زبان ظاهر شود جمع آن مستعمل گردد مثل قاتل بچی زبان و پرند و انصاع و قاتل  
جمع قتل و قتل بفتح و قاف و سکون لام بانک کردن و جنابیدن است و این الفاظ در شعر بعضی از شعرا سابق عرب برل نقلت  
واقع است چنانکه پیش گفته است شعر قلقت بالهم الذي قلقت الحث؛ قلا قل عیس کهن قلا قل عیس کهن عین جمل شترین سفید  
رنگ که محال باشد سفیدی آنها را ایضاً در سرخی و لید گفته شعر والناس الا کالتار و الهم؛ بهایه و عودا غده ابلق قد و بفتح  
و سکون و اویسی با عده و بفتح جمع بفتح با زمین حال و او حال است اجمالت او بها جزان و یوم علوا طرف آنست و غنوم متعین  
به بفتح جبر متعده و حذف ای می بلاق و جمله حال است از و بار ایضا و معنی است اینکه حال وجود مردم در دنیا و سرعت زوال آنها  
ازان مثل حال دمار است در روز حلول ایشان دران و سرعت کوچ ایشان ازان و بدون آن عالی از ایشان دور با مداد و مثل  
و سقاق و دقاق و ازین قبیل است نیز که رباعی نیست شرط ششم آنست که نقاط کلمات موافق کتب لغت باشد تا در وقت  
استعمال بر تصحیف عامه نباشد مثل لفظ اکرم بنام مثلث بسی عظیم البطن است و بعضی عامه بناه شنی گویند و یکی بن اکرم در خلافت مامون  
و معتصم قاضی بود در بغداد و ازین قسم است لفظ استبدین جمله و عوام ثبین خوانند درین شعر سعید و عطفه الیایه کل نوم فلان  
ساحره و مالی چه در اینجا استبد یعنی استقام است و ساعد در می تصف با استقامت است به شدت که سختی است و لفظ در می  
بال جمله در شعر ابی الاسود شعر حسد و الفتی اولم یالوا سفیه فالقوم اعدا و کله و جسم کسر از احسن و قلن لرجا که با و زورنا ناله به جبر  
بدان می میج است و بعضی بدال هم خوانند معنی مذموم و نظر حسنا و بر کرده بدال معنی یا بد بختک را که معنی معصوم است عامه کاف نای  
خوانند و حال آنکه کاف فارسی است و در تحت و شکوفه بر عین معنی مشهور کاف فارسی است و فیت جنکت عربیت پس کاف فارسی را  
دران چه دخل و شکوفه بکشین و کاف فارسی است و همچنین در لفظ خرج که ما جرم فارسی بلفظ شهرت است و آن نیز عربیت بدلیل خارج  
اخراجات که مشتق است و تب با با موجد مشهور لفظ صحیح با با فارسی است و پوسید به معنی کینه و خنده با یاد فارسی است و مشهور  
با یاد تازیت شرط هفتم آنست که حرکات کلمات موافق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در حکم سکون و حرکت بر طبق استعمال در مد  
مشهور مثل لفظ فرط سکون که بعضی عرب میگویند مالقه نفسه الانی الفطر بفتح و این تلفظ کبر فاست و زینا میر است بفتح و میگویند  
و متعده کبیر هم در تلفظ کاف طریفیت مانند زینل که و الا و صانع آن بود با برین کبیر فارسی بفتح و مثل منیل کبیر کاف است

و بر وزن بکسر ما و مصدر مکنون را در اول و فتح ذال جمع یعنی و ابر و ضعیف بکسر ضا و جمع یعنی عوگ و کما تة بکسر کاف که بعضی از عوام بفتح تان  
و بفتح با و بفتح صاد و بفتح کاف میگویند و مقامات بدی و حریری را که بفتح میم است بضم میم میگویند و ذوالفقار که بفتح فاست بکسر میگویند  
و غم سیف که بکسر غین است بفتح میگویند و لفظ فلاح است که بکسر فاست مثل نداعت و حرث است که صنعتی از صنایع است باینکه بر وزن  
خالت بکسر فا باشد و بعضی از عوام بفتح فا گویند همچنین است در ساخر و در قاسوس گوید فلاح است بفتح فاحر است است و مثل جادوی الاول  
و جادوی الاخری که بضم هم و لفظ اول که تائیت اول است موضوع است و بعضی از عوام جادوی الاول و جادوی الاخر میگویند بفتح  
هم و لفظ اول و آخر و مثل این تغییرات چیست که نباشد و در قاسوس نوید و کجاری من اسماء الشهور معرفة مورثة یعنی لفظ جادوی  
جباری است بضم اول و الف مقصوره در آخر پس و ال که میخوانند نیز فلاح است و آنچه ان مشهور بکون یا است و صحیح بفتح یا و لفظ  
بکسر یا است بفتح و لفظ رسم لضم تا است صحیح بفتح این و لفظ چنین که اکثر کسان بکسر هم پارسی میخوانند صحیح نیست بفتح  
از درازی ضم پیدا میشود و اندازی کسر حال آنکه فروزی در شام نامه اکثر با این لفظ را چون آورده پس معلوم شد که بضم است  
چنانچه درین بیت سحر خندید گفت آنکی که چنین گوید مگر ابله شرط و هم است که بکسر بیغه که خلاف معنی مقصود باشد مستعمل شود  
مثل لفظ عیب معرب بفتح هم و کسر و هم که مصدر از معنی مخافت و عیب و معنی نومی عیب است مثل شود گویند ذوالرجل عیب  
و ذوالساق معیب ای صاحب مخافت و صاحب عیب چنانچه فضل معنی فاضل مستعمل شود و بعضی عوام بجای عیب لفظ معاب که صحیح  
است از باب جلال استعمال میکنند و گاه باشد که آن محل مقصوب اسم فاعل باشد نه هم مفعول و این معنی محقق است در ادای معنی مقصود و این  
است مانند بکسر ذال جمع یعنی ترساننده و بفتح ذال ترسانیده شده و مبدل بکسر ذال و فتح آن و وضو بضم و او معنی فعل فوضو باشد و  
بفتح آن اینکه قوضا عمیره شود بان آگاه باش که فرق است میان اختلاف و خلاف چه اختلاف در معانی استعمال کند که طریق مختلف باشد  
و مقصود واحد و خلاف جانی گویند که طریق مقصود هر دو جدا باشد چنانچه میگویند که ایما اربعه علیهم الرضوان در طمان مسئله اختلاف دارند  
مقصود واحد است که آن بودن حق است و اثر میان این چهار میگویند که در تقسیر خلفا در استین ره بر ترتیب خلافت خلاف  
است میان سنی و شیعه که طریق مقصود و فریق جداست و فرق است میان خصم و بناجم و اقتصار بقاف قرشت چه معنی لفظان  
قلیل باشد و معنی کثیر چنانکه شان قران شریف و حدیث همین است و این حسن و نیکو باشد و ثانی لفظ و معنی بر دو قلین باشد و این قسیر  
است بجز با ناقصان مضمونی عبارت کوتاه نویسند و فرق میان لنا و نادر و ضعیف شادون است که خلاف قیاس باشد و عام است  
قلیل باشد و جردان یا کثیر و نادر است که جودش قلین باشد اگر چه موافق قیاس باشد و ضعیف است که در ثبوت آن سخن باشد  
چنانچه در علم آمده است و فرق میان غالب و کثیر و نادر مثال صحت باشد مثل کثیر مرض در مثال خدام که اول کثیر است دوم کثیر سوم  
چنانچه در طب مرقوم است یا در که بکار آید مشروط یا تزد هم این است هر اسمیک در عبارت نادر اگر غیر مشتق است بطریقیکه از غیر مشتق است  
و در کتب لغت مطهر مستعمل باشد و اگر چه عرب بعضی اسماء جمعی را تعبارات میدهند مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز گویند و مثل لفظ جبر  
که این کثیر جبر است و جبر با همزه و کسر را و او بکسر جبر است بفتح هم و بفتح را و همزه مکسور غیر با همزه و کاف جبر مثل میخوانند بفتح



از آنکه حرف را در آخر می‌شود و مطلقا باشد یا کمتر باشد کلام سلسله‌شده چنانچه این بیت شاعری در باب  
ملک مروت بصمصام الدوله خان و در آنجا نوشته است که تو بخشی بدو بخشی تراست زیرا خطابتی با تو بخشی ملک بخشی ملک بخشی  
توجه نقصان؛ بدین شهر صفت نخستین است و آنجاست که در لفظ یا زیادت در کلامی باید که در حرف متعلق در حرکات مختلف و این  
تجسس حرف نیز مانند و اگر اجتماع حروف دیگر به سبوی یکدیگر نباشد اولی است چنانچه در کلام لود العین النوری واقع است است  
در این کلمه است تو یک خاصیت نهند که برشان زحاک بر اید کف چنانچه درین بیت دو حرف تا مجتمع است از لفظ دست و از لفظ تو  
اگر بودی کلام سلسله بودی چهارم است که حرکات کلمات در ادوی یا مرکب با کلمات دیگر موجب نقل کلام بر زبان نباشد بلکه حرکات  
مناسب یکدیگر باشند مثل حرکات ذوات الاربیع متحرکات که اگر مثل حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف دوم کسر یا عکس یا  
حرکت حرف سوم ضم و چهارم کسر باشد یا عکس مثل و مثل بضم و ال وصل و کسر هزه و این است جزو سید بر امور هم بطعم را و کسر هزه یعنی  
سیرین و کفل و جب بکسر حاصل و ضم با و موجد جمع جهاک بکسر حاصل یعنی راه در یک و غیر آن در دریدن بضم و ال وصل و کسر را یعنی  
در دیدن باشد که بریدن غدا است و در بیع بکسر و ال و ضم آن نیز و کسر را که آنرا در مقام تاسف و حسرت گویند و شکفته شدن بضم  
کاف تازی مخفف شکوفه است که گل خشت میوه دارد باشد یقین است که مستلزم عدم سهولت جریان کلام است بر زبان چه درین قول  
مقرر است که حرکت زبان در اشغال این کلمه و کلام مثل حرکت مسوز و سبوط است که اشق حرکات نسبت با متحرک بحرکت ارادی فائده  
در جامع تحت سلسله الکلام نویسد تناسب کلام است که متکلم معنی را بلفظ مناسب او کند چنانکه گویند که فرق در میان دو نفر است  
که میان تری و تریا و میان سک و ساک اگر گویند که فرق در میان دو زهره است که میان تری و تریا معنی همان باشد لیکن تناسب بنا  
چنانچه درین بیت که رشک خواند خاک درت را مرغی به مرغی که بطعن خریدار نشکند؛ امیر سرور در مجمع از شعرا و فضلا که مذکور این  
بیت بمیان آمد اعتراض کرد که خاک را ذکر بکر کردن از نسبت فارسی است رعایت تناسب اقتضا میکند که بدین مرغ باستی گفت است  
که اصل خریدار و شک درت را فلک مرغی به مرغی که بطعن خریدار نشکند؛ برای اینکه در استعمال سنگ را که مطابق گوهر است اصل خواندن رعایت  
تناسب است و که در حقیقت سنگ است و مشتری را خریدار گفتن در نهایت لطافت است که باهاست و لایزال دارد چرا که مشتری درین  
خریدار داشته و مقصود آن مشتری است که بزنگ است و ایام میا و مننی تخانی دلفت در لفظ و گمان انداختن و در اصطلاح ارباب سکه  
است که در کلام لفظی استعمال کند که در معنی داشته باشد قریب و بعد و ذهن سماع معنی قریب و در او قائل معنی بعد بود چنانچه  
سلمان ساجی گفته است صبا چون شست زلفت بر کشاید زهر حریح باک زه براید چون قریبه شست و تیر است ذهن سماع  
بتیر گمان می رود که می اندازند و مراد شاعر عطا رو است و تیر چون قریبه شست و زه است و ذهن سماع معنی قریب بود و آن زه گمان  
و مراد قائل بعد است که تخمین و آفرین باشد بعد از آن مجمع شخصی این بیت خوانند که در شرح خیلی واقع شده است این سهل است بود که  
اگر در شرح خواست که کرمان خواجه خواستی آنرا چه کردی بدین بیت نیز نقصان در آنرا که گوید بانان نسبت را و اگر چنین گفتی  
بیت این سهل بود که آنجا است خواست که کرمان خواجه خواستی آنرا چه کردی بدین متناسب بودی و همان معنی معنی شدی

بر آنکه چنانچه گوید متغیر الواصل است احویات نیز متغیر الواصل باشد همچنین وقتی در مجلس با و نشانی چندین از فضلا را ملاقات میسر شد و سخن  
نکند سخن که کرم بود سخن در سخن خواجه طبرانی را که در سخن او کسی را جای سخن نیست و این بیت اورا خوانده شد بیت کلاه که شکر کرم و در سخن  
نفاذ را بوده از سر کردون کلاه جباری با این خبر سرور به بیت را شنید و این سخن کرد که کلاه را بود گفتن سخن موجب است زیرا چه خارج وضع  
است بابتی چنین گفت بیت شکره سعدت حکم تو باطله مهر را بود از سر کردون کلاه جباری با چه طبرانی گفته کلاه و سخن معدلت را  
فکنده جباری پذیرا شدن تو چه کلام و نسبت تمام است همه عزیزان مجلس از راه انصاف پسندیدند و آفرین گفتند و پادشاه نیز صد زبان  
تخسیر سعد الغرض اصل درین باب آنست که سخن نیست بگو چه چنانچه الفاظیکه برای تشبیهات مقرر اند هر یک را در سیاق ترکیب  
بدین ترتیب بیار و بگوید که فلان کبرتر چون با قوت دارد و فلان شکل مطربان مینماید و فلان پسر را شیوه شادمان است و فلان  
شخص بر طریقه تشایخ می رود و فلان سافر بر سبیل می رود و در سخن فلان شاعر مانند آب روان است از آنچه مخالف بق توجیه است  
احترار واجب باشد مثال شصت در وفادار شمن ترا بیغت با چنان زو که کلاه سینه شکست با کلاه زوین بر تیغ اطلاق کرده  
سخن ناموجب است و سخن که بدین صفت مقرر اسلاف نیست تر و در باب فصاحت و بلاغت ناپسند است چنانچه مصنف در  
الخصیص المنع آورده و کلمه منع صاحبها مقام یعنی هر کجا را با صاحب خود مقام و اعتبار است که بی رعایت آن نیک نماید بلکه رونق و حسن  
کلام را بر یا بد تمام شد کلام او تفصیل رعایت نسبت بعد و چیز نیز خود بر آمد میمانند الکل هم کیفیت تقضی آن چون کلامه جزیه و  
ترکیب مقرر غاوت و ثبات لغت استوار شدن است و در اصطلاح تانت کلام کیفیت است که میخورد کلمات آن کلام جزیل باشد و ترکیب آن  
باشد یعنی از بسکی تکلف خالی باشد و جزیل شوق است از جزیل بیخ هم و سکون را هم معنی میسر غلیظ یعنی کلمات آن قوی و لین باشد  
مقصود است که حروف الفاظ آن بیشتر از حروف مجبور و علی و تدبیر باشد و جزالت کلمات حروف مستعمل و شدید را در ضمن بیشتر  
حروف مجبور است و حروف مجبور منخض و رخوه کمتر باشد و مفرغ بودن کلام من حیث ترکیب آنست که مطرقه نباشد یعنی  
مطرکه که چکش است ساخته باشند و چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی افزای باشد و زکران و سکران و این کلمات  
را و مراد آنست که ترکیب کلام تکلف بهم نباشد و این معنی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادات نیز کمتر باشد و کلماتیکه  
مانع از کلام است نباشد و در پیشی و نشاء در وقت التاء و ثمر و نظم آن کلمات ظاهرا تر است و در کلام فارسی خواه نظیر خواه  
بسیاری کلمات عربی سبب حصول تانت کلام است چه الفاظ جزیل در کلام بیشتر است مثالش از مصرع دوم بیت امرأ  
القیس که در صفت است گفته شعر کرم مقرر مقبل <sup>م</sup> معناه کجک و صخره خطه <sup>ا</sup> کسب من عمل به مگر بسرم و تشدید بسیار کرده  
در جرح کننده و مفر بسرم و فتح ذالت که سخن در آیه یک بریزد یا اسپیکه بران یک توان گریخت از جانی هست و جمله و ضم  
سنگ سخت و صخره صا و کسب <sup>ن</sup> معجز با یک دران بسیار سنگ باشد و خط بفتح و تشدید فرود آوردن تشبیه درین مصحح  
به و در صفات حمد غیر از حروف مجبور و علی و تشدید و حرف دیده میشود که آنخ و س است و در فارسی چنانکه الهوری گفته است  
ایمات سبب به تقریر قضایب حرکت یافت به شریان سود تو و شریان بقم را به در غره خنق آرد و در صلو تشایخ بکر با س

یاری مدبر کوس و سلم را تا خاک کف پای ترا نقش بستند و اسباب تب و لرزه فلان قسم را در ریات سکا نه با یکی ترکیب  
و کثرت لغت غیر از حروف مجبور و مستغنی و شدید معنی و حرف واقع است و در پیت اول سه حرف است یک تین و در پیت دوم چهار  
حرف است تا و در سس و یک ش و در پیت سوم ده حرف است چهارت و یکس و سه سین و یک تین و یک ف و در بعضی دو و این بدل  
قسم هم است و این تغییر ناسخ است که بناست لفظی مضمون نوشته است و در نسخه صحیح که منتسخ از خط انوری بود لفظ قسم بود  
و قسم التبت است زیرا که مقرر است که میان مردم که سوگند بروی سبب عرض تب لرزه است شاعر میگوید که این تب مرتب  
بسوگند و روغ از آن وقت شده است که خاک کف پای مروج را نقش بسته اند که هر کس سوگند در روغ خاک کف پای مروج خورد و در  
تب و لرزه بر آن مرتب است و گفته تب مذکور بر سوگند در روغ قبل از این مرتب نبود و بعد از آن از سیمت خاک قدش بر طبق  
ببروغ مرتب گشت و مثالش از شعر عربی چنانکه در مناظر الاثنا است اللهم كما جعلت سنا بل عايند که در او فرمن آن تقاسم  
البدو والشمس اجعل مدة طول بقائه اكثر من ان تعد بزراع اليم والامس و عوا جمع فائدة بمعنى صلوة و منفعت و سنا بل  
جمع سنا یعنی خوشه و صراع بضم صاء و جهل معنی پیمان و مثالش در شریای از مناظر الاثنا چنانچه اعدا و اجامرة بعد اخری  
در تجارب بیان و تجارب امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و ضرورت اختراع این قلیل البصاعة و قصیر الباع چون معجزه موسی  
بقدم عصا اسما از طرف حساد و جاد و فرود صخره نهاد و بنا بر تخمین بر مجاری لسان جاری داشته است و مانند همان و او در جبال طبع  
په ضد و حسود صدای آفرین بگوشش موش صدیقی و محمود رسانیده و منشی از طرف غیر صاحب شهید در باب تائیدی و ردی  
سیر کار اصفی نوشته مصر که از امصار الهی مصدر است لایزید و لایمقر و شهر که از سر کار اسد الهی مقرر است لایمقر و لایمقر و لایمقر  
الکلام کیفیت تقضی کون کلماته طبیعت کینت مع المعنی المنشط للسان و لطافت در لغت خرد و یاریک شدن است یعنی لغات  
کلام کیفیت است که میخواهد بدون کلمات آنرا پاکیزه و نرم با بودن معنی آن کلام خوش گنده مردل را مثالش از نظم عربی چنانکه  
قاضی عضد الدین بر یکی فرموده است بیت نوه ما و اجمیة فصار به بخرم لیل الی اللیم مثالش از شعر پارسی جمال بر یکی تبریزی  
گفته است بیت سنای چو اینی رخ خود همه کس را بکشو سخن من که اثر است نفس را به نظامی فرماید بیت کمان کز بار و  
بترکان تیر و زیستان جوشن بر آورده تیر و و شاعری در حسن و جمال حضرت علیه السلام کو بر طیت تو برین جمال و خوبی  
اگر خرامی با درنی بگوید آنکس که بگفت کن ترانی و مثالش در شعر عربی چنانکه از مناظر الاثنا خطیب اللسان علی منابر الاسنان  
و اگر نشانیه و امام القلی محارب حروف الکلم ساجد ابرعانه و مثالش در شریای از طفر چشم صراحی بدست میفرش که  
پای خمیاش کی رساند و کوشش بیاید بر او با ده نوش که بشیر بهش کی خواند عطش شیشه را نشه صدای سلسبیل و صیحه بظلم  
نرود ندای جبریل و مثال دوم از نعمتان ناهای کلان روحی بر بیان از چادرهای لفظ الکر که مایه رسید به سنجای کباب  
از زبان همه حاضران کنا و میان سر می کشید با پوره پیکان تیر با تیرت شهاوت آهسته و حلای مغزی از کاسه سر فراوان  
جان شیرین چون بلبل میرسد نقل بسته میا بود و زبان و تکیه بشده نشدی سحر و لرزه مرتب تر نیز تا کورده تو ب سینه



گر کلماتی محقه تمام کلمه سوزی از کسبای انبان لفظ چه توان گفت که روشن از این بچکاید کوفته ریزه کلوه تفنگ را کی وصف توان کرد  
که لذتشن مغز قلم بر سید و بدانکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هر یک ازین مراتب باز سه مرتبه دارند اعلی  
و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی در اعلی مرتبه بلاغت واقع است و این مرتبه اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و این  
یا اخص ابلغی مانک و یا سماء اقلی و غرض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی در اعلی مرتبه بلاغت اعلی است و سوره ثبت در  
این لب در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانچه سید شریف جرجانی گفته قطع در فصاحت در بلاغت کی بود چنان سخن بگردد که سینه بود  
چون جاحظ چون اصمعی بدو کلام ایزد چون که وحی منزل است بکی بودت یدمانند یا ارض اعلی و همچنین سلاست و ثبات  
و لطافت سه مرتبه دارد و هر یکی از مرتبه سکا نه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب فوق سلیم طبع مستقیم تعریف امر سکا نه را در وقت  
تأییر کلام در امر سکا نه و تفاوت کلام در مراتب هر یک از امر سکا نه با نیک التفات میداند بدانکه سلاست و ثبات در یک کلام  
جمع میشوند و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند اما ثبات با لطافت جمع نمیشود و چه در ثبات عدم وقت و لیت محترمت و در لطافت وجود  
معتبر مثال سلاست با ثبات از شعر عربی چنانکه شیخ ابن فارس فرموده شعر سقنی حیا اکت راحة ثقلتی و کاسی محیا من عن  
الحسن جلت به سقت و احد مونت فانباز سقنی یعنی آب دادن و حیا بضم حاء حمل و فتح سیم و تشدید یا و الف در آخر یعنی  
سورت شراب بسوی دماغ و تیزی تب و شراب مغول و راحت کف دست و آسایش فاعل سقت و مقوله بضم میم کاسه چشم بایستی  
و سیاهی مضاف الیه رحمت است و او عالی است و کاس مضاف بیاست و بتدوین حیا بضم میم و فتح حاء حمل و یا در شد  
و بالف مقصود روی انسان و خیران و خیر کاسی است و مضاف بسوی من یعنی شخص و جلت بفتح جوت شد و لام مونت غام  
و ضمیر و ستر است بجمع بسوی من و تائیت با عبا را که مراد از من معشوقه است یعنی نوث نیدر شراب محبت گفت دست چشم بر روی  
حالتیکه کاسه ته اب من روی و تیت بر تر از حسن عاصمی یعنی طالب احدیت ام و حب ذاتی دارم در صفاتی چند بچه کار لید  
ما طالب ذاتیم صفاتی در کس است به مرقوم از معاصران و از نظم پارسی چنانکه محمود کیلانی گوید طیت زبی قبی بقای ترا بدو این  
ازل ز جامه جیه پیراهن به عرفی گوید طیت تقدیر یک نایه نشاند و محمل به سلامی حدیث تو لیلای قدم را به مراد  
از یک نایه کلمه توحید است اعنی لا اله الا الله محمد رسول الله و مقصود از دو محمل کی لا اله الا الله دوم محمد رسول الله و مطلب از  
سلی حدیث جزو دوم است و از لیلای قدم جز اول و در شعر پارسی از محمود کیلانی چنانکه الذی الایرضی خرافه شیب حلاله  
ان یصیر الخلیل الفلک من لعل و تالی کسوة نمته باله ان یكون رد الحجرة من شیهة اذالها رت کما شرت حیاه  
المنقودیر سوم اقدم القابه و فضلت شفاة الملوك بتبیل عتبه به اجعل درة تجان الخواقین من حصة جنابه و شامه  
ناس العیون من نقاط کتبه کتبه و در شعر پارسی از محمود کیلانی چنانکه ری آن دیار که قدوه فقه کف روا سوه زهرا شرف  
بسکه کوه کرده انجوه و عمره شجر و بروج مشید حصار المقدار تور و خزار و تود و استکب ظاهر بیکر و کجا زبان شمار  
و در تار شش کزاف و لاف لیس الدار غیر نادیا رکوشش موش صغاریک بر می رسد و بیدل است صافی عبا شین نقاب

از زوری جزئیات امکانی برداشته. و هر چه معنیش علم ادراک الهی کلی افراشته. بجنب جامعیت لطائف نه خوشی هر فراوان  
را از احاطه مخزنش یا رای بدر رسیدن. و نه بجز صیدگاه استقبال را از او شش صغیرش برون طپیدن. مثال سلاست یا  
لطافت در نظم عربی چنانکه ابو تمام گفته است شمریری القبح الاشیاء اذ به اهل کشته یذالامول کسوة جانب. و حسن  
من نور تفتقه الصیایا پیاض العطایا فی سواد المطالب اویة بفتح بهره و سکون واد بازگشتن کست صیغه ماضی مودت از کت  
بکس کاف جامه پوشیدن و پوشانیدن و نور بفتح نون بمعنی غنچه و تفتق صیغه ماضی مذکر غائب از تفضل بمعنی کشاد و شکافت زلال  
کو بیعت بنام آنکه محمودش را با ناست بختن بجای ناز و نیاز است. مثال شش در شعر عربی از کلام محمود کلا فی الذی صارت له شجر  
فی مصحف الوجود و انار من شجرة القلم ناز شهور و رت کما اجزیت من مجاری اناطه فرات الحیوة. و جعلت قلما ذا القرن فی  
الدوات. زین اغناق اشراقا باطواق ملاقاته و سکون حراره بالیا من زلال وصال و جناته. و جنات جمع وجهه بجز کات  
نکته و او چیزیکه بلند شود از دو خساره. و مثال شش در شریک سیخ سعدی فریاد شریک زبان بگشاید. و اسپ فصاحت در میدان  
و قاحت همانند. و گفت چندان بهالغ و وصف ایشان کردی و سخنای پریشان گفتی که این طائفه اعتباریاق اند و یا کلید خانه  
از ذوق بستی بکبر مغرور و محب نفوس متغزل مانعت مغتن جاه و ثروت که سخن بگویند الا بسفاهت. و نظر نکتند الا بکراهت. علامه  
بکلامی منسوب کننده و فقر را به بی سرو پای طعنه زنند. بعلت مالی که دارند. و عزت جلالی که ندارند. برتر از همه شینند و خود را به  
از همه بلندند. آن در سوادند که سبکبسی بر دارند هم او فریاد گفتند مذمت ایسان رواندار که خداوندان کرم اند. گفت غلط گفتی  
سده درم اند. بچه که اگر بر آرد و نمی بارند. و چشمه آفتاب اند و بر کس می تابند. و بر مرکب استطاعت سوارند و می رانند. قدی  
به خدا نهند. و در می بی من وادی ندیند. مالی به منتقت فرجام آرد و بخت نهند آرد. و بجزرت بگذاردند شرط دوم این است که  
سلاست و متانت با معنی همین مقرون باشد چه نفاست مقال بی معنی صاحب جمال هیچ اعتباری ندارد و اگر معنی جمیل را این  
الفاظ مناسب جانش نباشد خوبی و آتی آن زائل نمیشود اما حسن ترکیب الفاظ با جمال معنی خوشتر می نماید **ف** و زیور بسیار  
مردم خوب رویان را تو همین تن جهان خوبی که زیور یا یارانی بسیارین باید که حسن معنی در کلام متبوع باشد متابعت تا مرجب  
نشاط خاطر سامع کرد شرط سوم اینست که اکثر کلمات فقره دوم بر وزن کلمات فقره اول باشد کجانی قوله تعالی و اقینا بها  
الکتاب المسمین. و بدینا بها الصراط المستقیم. و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات یا تمام کلمات متجانسه الحروف باشد خوشتر است  
مثال بعضی کلمات متجانسه الحروف از نظم عربی چنانچه قول ابی تمام در مدح معصم که غزا کرد بلا دروم را و فتح کرد و عموریه که بفتح عین  
و ضم میم شد و بدینست در روم شعر تدبیر معصم بالله فتمت به شد مرقب فی الله مرقب. قوله تدبیر معصم بالله اعظام معنی امتیاع  
و مراد منتفع است از جوارش باشد بجان قوله مستم شد ای برای مجرد غضب و حمیت قوله مرقب فی الله می رغبت کننده در ثواب  
خدا تعالی قوله مرقب ارتقاب بمعنی انتظار رای منتظر برای و ضرر دشمنان و مثال تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوله  
گفته است همت ای فلک را برای قهر تو یار و وی فلک را نشای صدق کاره و از ترس است ابیات قصیده قافای که قبل از این

تحت سبط و فوق مسترد و قوم شده و مثال تمام کلمات مرصع از شعر عربی چنانکه بطبع الاستیعاب تا آخر که گذشت و مثال اکثر کلمات مرصع  
شیرازی از گلستان چون ابرو زانندی بایز جوشیده آفتابند و کسی نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوارند و غی را نند قدی خبر  
دهند و در بی من و او اند بند مالی مشتقت فراهم آرند و خشت کجدارند و خست بگذارند و اگر در مقابل لفظ عربی لفظ پارسی باشد بر وزن  
هم مناسب است مثل آنکه لفظ و طیفه و طیفه در فقره اول باشد و در فقره دوم لفظ شنیده و دیده و اگر کلمات متطابق در وزن نباشند باید  
در وقت و کثرت حروف مساوی باشد و اگر مساوی نباشند کلماتیکه حروف آن فقره از حروف دیگر بیشتر باشند باید که در  
دوم باشند شرط چهارم اینست هر فقره کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارند مثل همان جهات کرم و در عالم علومیم و یا خف و  
سبع موجب توجیه سابع فقره دوم میگردد و در کلماتش اعراض شود از فقره دوم کتوله تعالی ان الابرار لقی نصیر و ان العجار لقی عظیم و  
ایت کرم لفظ ابرار اخف است از کلمه نجار بفتح اخف است از ضم و کتوله هم اللهم اقبل توبتی و اغفر لی توبتی حرمت بفتح ت و هم و  
ضم آن معنی کنایه است شرط پنجم اینست که فقره دوم در وقت و کثرت الفاظ مساوی فقره اول باشد که این طریق در قبولیت کلام  
نام وادو کافی کتوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و کتوله تعالی و العادیات ضعی فالمریبات قدما فالغیرات صبی  
فأقرن به نقعا و منتظن به جمعا و اگر مساوی نباشد باید که فقره دوم اطول از اول باشد کتوله تعالی و البیوم اذ هی و ما ضل صاحبکم  
و ما غوی و در فارسی نعمت خان نویسد و میکهد در کشف صبح در صفت صدق و صفای چون قاضی بیضا بخط شعاعی کتاب  
تفسیر و شمس و الضحی بر صفحه روزگاشت و عابد شب زنده دار ماه با سیمای پر از نور و ضیا سجاده سپهر ستوده ادای نافله  
شب پنجم سوره نور کرده مسجده غروب گذشت هم اول رسید اول خبر رسید در غرضه و غاکه کاتب قضا بکک بان  
و خانه نیزه و قلم تفنگ سطح نهدان را صفحه مشق ساخته و چند آنکه در تحریر بکنج کشش قامت و دانه رو و مدار بود  
و نقطه مردک و یای سکوس بینی و بای لب و صا و چشم و قاف کوشش و بین و دندان و اعراب ترکان و وقت بجهت  
و جرم ناف بر روی یکدیگر انداخته و اگر در فقره اول الفاظ چند واقع باشد که اطول از الفاظ فقره دوم باشند و چون حروف  
بشمارند حروف فقره دوم مساوی یا از حروف بر فقره اول باشد با زیست که فقره اول در صورت سبب کلمات اطول باشد  
زیرا که فقره دوم حروف مساوی یا از است آنچه زیادت مثالش از محمود کیلانی چنانکه الذی یضع الفلک جسته علی بابیل  
البحال و اذ تاملت النجوم بلصوق نرایه است با ابدال تامل الضمیر اول و چشمیدن برق و روی از شادی و در فقره اول  
بیک همه زائد است بر فقره دوم اما فقره دوم بدو حرف زائد است بر فقره اول و اگر فقره اول طولی باشد از فقره دوم در پاره  
تاده و جانی افتخار زیست که اطول باشد و کف بدو لفظ اول است معنی فری به نشود و سن بخ بود و بدو معنی جف زنده کرد  
اما فقره طویل خیزتضمین برده یا سه فقره مسجع باشد زیست که بهفت ناده کلمه فقره اول زنده باشد مثالش محمود  
کیلانی چنانکه اگر در صفت خط از دوت الهمای فیرت الممراق فیه بر شوق یقینکه مترجم قدم و درین بهرنت لغات مختلفه  
در معنیت کثرت امتداد زمان در مددی بودی بیان آن فایز و بر کرده فورت بضم آنچه در یک جوش گذشت مثال

قبیل ازین از کلام منتخان عالی نیز گذشت و در ترتیب عربی گاه باشد که فقره اول متجاوز ازوه باشد و فقره می دوم بدو تعلق  
زیادت بران باشد کفره عالی بقدر جائز که رسول من انکم عزیز علیہ ما عتیم خرفین علیکم بالومین روف رحم فان  
فعل حسبی انشد لاله الا بعلیه توکلت و هو رب العرش العظیم و گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از سجاوه کلمه متجاوز باشد  
مثل آیه الکرسی و گاه باشد که از صد کلمه متجاوز باشد مثل آیه دین از قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا تدانتم بدين ال تولوا  
بکل شیئی عنیم اما فقرات کلام پارسی از دو تا شست کلمه حسن است و از نه تا دو ازوه جائز است ازین بیشتر سبب خروج است  
از دانه ملاحظت و شیرینی و نمکینی و اگر سبب ضرورت جهت تمیم کلام واقع شود فقرات شایع المخطورات و بعضی از افاضل  
بر عدد مذکور نوشته اند اما باید که اگر اسند سازند که آن خارج از دانه ملاحظت باشد همچنین است در مناط الاثنا عشر  
ششم است که در ترکیب منظوم و شعری پارسی حروف کمتر باشد مثل در و بر و است و نش و و بود و باشد که هر چند مثل این الفاظ  
در کلام منظوم و شعری کمتر باشد کلام سلیس تر است و کثرت ادوات سبب ساجت وضع است و در حجب که استنطیع شرط  
است که از دو فقره کلام که یکی کتب لفظ سلیس تر و معنی خود تر باشد آن فقره در مرتبه دوم باشد بهتر است زیرا که چون فقره  
اول گذشت فقره دوم در معنی مخالف در آید چنانچه فقره اول است چون عیب فقره اول است چون عیب فقره دوم که در سراسر  
جستار است که معنی فقره دوم غیر معنی فقره اول باشد چون قول صاحب اسمعیل بن عباد که در صفت بریت شکر و همین یک  
ظاهر بود این بظهور هم و با اصلا هم شور هم که در جمل الفاظ ظهور و اصلا ب رایک معنی است و صدور و شور را یک معنی شرط هم است  
که لفظ در و بر و از و است که در یک فقره و یک مصرع مکرر نباشد که سبب ضعف ترکیب است و منافی حسن ترتیب و اگر بر معنی آید  
عیب نظر در خاقانی که بریت چون برق صبح بر آید و حضرت می از دم در آمد آید اول کلمه در بعضی در و از و است دوم ز آمد سعدی در  
بیت در بسته در و در آن رشت جای به چو دیوار از رشت سپین پای به شهر طوره هم اینست که در منشآت پارسی تو اصد علم بیان  
عربی باشد زیرا که کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان بسیار بی لذت است مثلاً ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق ادا میتوان کرد طریقی  
است که بدین تعلیمات مخصوصه البیان که جواری جان بیاروب نرکان غبار امکان عروض رب و کمان از ساحت تصرفه اخلاص  
این پاک کردن مبلغ و مرسل میدارد و طریقی دوم نیست که از لفظ بدین تا پاک کردن نوشته رکن ابلاغ را چنین دانند که بر  
بهای همون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد یا بر جناح حمامه نامه نام معقود داشته در هوای فضای ابلاغ و ارسال ظاهر می  
و تفاوت در بیات مقال بر رعایت تو اصد بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد شرط یا زو هم اینست که میان هر دو فقره  
صفت سجع عربی باشد اگر چه بعضی از فضیله مقدم مقید بر رعایت سجع نبوده اند اما نزد فصحا سجع بودن کلام بلیغ موجب قبول است  
و صاحب مفتاح گفته که سجع در کلام شاعر که قافیة کلام منظوم دارد در رعایت سجع و در فاضل کلام سجانی شاعر بعد از این حال  
سبب پیش این مقال است و اگر رعایت سجع در بعض فقرات نباشد بسیار که سوازن باشند کمانی قوله تعالی و اتخذوا من دون  
الله یكفر و الله عز و جل کلا یکفرون بعبادتهم و یکفرون بعلیم الله و در کلام پارسی سعدی فریاد شری که چنان است کرد که در کلام

رفت و چنانچه در هیچ مزارین پیش ازین گذشت و چون گفته شد که هیچ کلام مشهور حکم قافیه کلام منظوم وارد معلوم شد که هیچ در کلام  
مشهور ضرورت فصاحت در میان ما بهیت مشی و تمام آن در اثر انظار آن اثبات لغت اخیرین و ابتداء کرون و  
لفظ و پیدا آوردن بیغ و بیالانیدن کسی و تشبیحی یعنی اثبات گذره است در اصطلاح من بگویند که بلکه یقیناً بهای علی اداره المعنی  
علی النبط المحمود عند البلغاء یعنی تشبیحی است که او را کیفیتی رسمی باشد که سبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود بطریقیکه نزد بلغایین  
باشد یعنی کلامیکه ادای معنی مقصود بان بکند مطابق مقتضای معانی کلام و کسانیکه ما بهیت مشی را نمیدانند بر حدیث  
اطلاق بکنند بنا بر استعمال آن جماعت مشی منقده همچا میشود اول مشی حقیقی است که تعریف مشی بر دو صاق است درین زمانه بسیار  
باشد قسم دوم است که قوت و قدرت انشا در آثار از یک بلغای فقرات چند گرفته یکدیگر ربط میزنند و با وجود ربط بحسب معنی  
که مناسب فقرات در سلامت و مناسبت بحسب نظر رایج که قسم سوم است که فقرات متفرق بلغا را یکدیگر ربط میزنند و ادای  
مناسبت بین فقرات در مناسبت و سلامت بحسب لفظ رعایت نمیکنند و قسم چهارم است که میان فقرات بلغا ربطی که  
کلام ربط است و تمام کمانه که قوت انشا در صورت کیفیت حال نشان در این مقاله ظاهر است چنانکه اگر مکتوب نویسد بعضی  
مکتوب را عبارت بلغا قرین میدارند و چون برکن اعلام حال رسند با ضروری فقرات ایشان خواهد بود و تفاوت میان  
ارکان سابق مکتوب و بیان کن اعلام حال چو افتاب در وسط آسمان ظاهر شود و تمام کمانه را منشیان حقیقی کاتب گویند و مشی  
زیرا که در حقیقت مشی منحصر قسم واحد است لهذا شرائط استحقاق این مقبت را بین سازد شرط اول اینست مشی صاحب تکلیف  
و طبع مستقیم باشد و سرعت انتقال ذهن بطریق فکر و حدس نشا الیه بنان اهل بیان بود و در وقت امتحان احادیث جان  
در جهان و بر زبان نقل است که روزی علی بن میمان عمر و عثمان رسد که بر دو طویل القامه بودند ایستاده بطریق مزاج علی که قصه  
القامه بود گفتند یا علی انت پیشا کائنات بین کنا یعنی ای علی تو میان ما ماند چون انما هستی علی در جواب فرمود و لا کنت  
لکنما لا یعنی اگر باشم در میان شما دو هر مینه باشد شما لا نیست همچنین است در جامع و در تاریخ ابن خلکان مسطور که عماد الدین  
که در مشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب برق الشامی از تصانیف او  
روزی در مجلس نشسته بود که ناگاه قاضی مصری که وزیر مشیر و مشی و امیر سلطان مذکور بود بر مولانا عبور کرد و عماد مذکور بر سرین دعا گفت که  
سر فلان کبابک الفرس یعنی سیر کن پیشت چو در تو را نگاه و این عبارت مقرب استوی است قاضی مذکور علی الفور جواب گفت که و اما  
عماد الدین یعنی همیشه باد بلندی عماد و این عبارت نیز مقرب استوی است و عبارت عماد احتمال آن وارد که پیشتر جهت تحلی طلب اکابر  
ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی بر سهیل ارتحال با خدا هم عماد در عبارت مجیر خواطر بلغا حال و غایت نقل است که در حسن  
خط فصاحت بسیار است اما الشاعریوزوان بنام مثلث کسی است که حرف را نتواند گفتن بدین جهت تکلف آن نمودی که در سخن او حرف  
نیاید وقتی از او پرسیدند که در عربی چگونه گویند که نیر و میزاد بر اسب سوار شو عرض از پرسیدن آن بود که خواهر بافت اطرح محکم  
و از کب فرسک و گفتن بظهور خود بد شد چه درین چهار کلمه حرف راست و اصل بی اندیشه گفت این قناتک و اعده خواهد کن یعنی معیار

نیز خود را و تیار کن سپ خود را همه بس آفرین گفتند و بجهت کردن از قدرت او بر طرف او صاحب علم و در این تکریمند انصاف  
ازین جهت کلام خود را خالی میدست با و گفتند که بگو امر انبیا کلامه ان یخضر بصری فی الطريق لیشریب منه الصادق و الوالد  
فی الفکر گفت حکم حاکم ان حکام ان یصل قلبا فی السبیل لیتق مع الله الی و الی و الی قلب بفتح فان معنی چاه و دریا معنی مکان  
مجموع مع و یا و ی مروی و معنی آن در جامع نوید رقه صاحب دلی بعزیزی عزک عزک فصار قصار ذلک ذلک ای مفرور ساخت  
ترا بزرگی تو نیست سر انجام آن غرور خواری تو جوالش غلی قدری علی قدری جویش نزدیک من بر قدر من تمام شد کلام  
از استاد یسید علوی ره مسجع شده که اول از حضرت علی رضا است و ثانی از معاویه درین صنعت تخمیس است و نیز در  
الفاظ مناسب در کلام موجب حسن تام است اگر چه مسجع نباشد چنانچه درین نقل بدوی ترجمه شمس نیکه گفت دیدم در بازاری  
که بر وجه خویش خالی دشت حسن گفتیم چیست تام تو پس گفت کعبه گفتیم چه چیز است این پس گفت این حجر اسود است گفتیم آیا از آن دی  
که بوسه هم آنرا پس گفت آیا شنیدی در کلام خالق الا نام لم یکنوا بالقیه الا بشق الا نفس بس ظن کردم که آن زن طبعی در او پس در کلام  
انرا در ابی هر گاه که گفت آنها گفت ان شئت لطف وان شئت قبل ان یخرج الا تسود و ان شئت ادخل المسجد الحرام لفظ طواف با کعبه  
و بعد بسبح اسود دخول با مسجد حرام مناسبست تمام دارد شرط دوم اینست که تشبیح ترکیب بلغایا کرده باشد و مراتب سخن  
بر کس را در نظر و نشود بسته تا از مرتبه ادنی احترام کرده سخنان خود را بر تبه اعلی القدر رسانید شرط سوم اینست اشعار بلیغ فصیح را ملتزم ساخت  
باشد تا او را در ادای معنی خوب عبارت مغرب بلکه واقدا حاصل شود و در تاریخ مصر مکتوبت که قاضی فاضل مصری در احوال  
عرائس منتخبات دیوان متنبی و ابوتام را الباس نثر پوشانیده بود تمام شد کلام او محسوس و کبلائی ابکار اشعار انوری و کمال  
وسلمان را حلق نثر پوشانیده است و طبع خود را از جام تثیر شعرا ایشان صبا ی توت و قدرت اثنا نوشانیده و شرط چهارم اینست  
که حافظ قرآن باشد و اگر حفظ نباشد باید که از کثرت تلاوت در وقت حاجت بعضی آیات را متذکر تو اندازد و اگر خوابد که تمام کلام  
مقرون ب حصول کرد و باید که خزانة قوت حافظه اش از نقاشی احادیث شریف صحیح و اشعار فصیح و امثال حکم بلیغ نیز مشحون باشد  
و در کتاب تیمه الدهر مذکور است صابی که چابک سوار مضار عشور منظوم بود و در راه اعتقادش بدایع کفر موسوم با وجود کفر تمام قرآن  
شریف را حفظ کرده بود چون سبب حفظ از او پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن حضرت علامم ترین مجذرات کلام  
است و موجب قدرت تام بر ادای معنی بروقی مرام و مقتضی مقام شرط پنجم اینست که کلمات مزینیه را بهینه که در لغت عرب بجهت  
استمال کرده اند که بجان معنی استعمال کند که استمال تقیاس قواعد صرفی در جمیع محال جائز نیست مثل لفظ استقلال که مصدر ثلاثی مجرد  
ان قلت است و باب استقلال غالب جهت طلب آمده است بنا برین باید که معنی استقلال طلب قلب باشد و مراد غیر این است یعنی استوار  
و اگر ارادت طلب قلب کرده استعمال کند مخض خطاست و چنانکه مسافرت یعنی سفر کردن است اگر چه باب مفاعله غالب برای مشارکت  
میان دو کس آید و توانی معنی سست کردن آمده اگر چه باب تفاعل غالب برای مشارکت میان دو کس خصا عدمی آید شرط  
ششم اینست غلطیها نیک در عوام شائع است بمقرر و تحریر میثی نباشد مثلا لفظیکه جمع آن مستعمل مشهور باشد و معنی آن غیر استقلال

مفرد قیاس استعمال کند مثل ارجاء بفتح همزه یعنی اطراف که ششم و شهور است و مفرد مثل استعمال در قوله تعالی والملك علی  
الرجاء و یوم عرش ربک و عکس آن همچو لفظ طیف بفتح طاء همس و سکون یاء تحتانی یعنی آمدن خیال و خواب که مفرد است و جمع آن  
مسموع نیست باید که قیاس کرده جمع آن استعمال کند که طبع بود بر طبق عدم استماع استعمال تغییر است استعمال صرف جمع صیغ یعنی  
تاستان و سیوف جمع یعنی شمشیر و صیغ جمع صیغ بفتح ضاد جمع یعنی همان غیر تنکر و مثل لفظ طیر که جمع طائر است همچو جمع که جمع  
صاحب است و بعضی طیر را واحد استعمال میکند بطنه آنکه مفرد است و طیر و اطا جمع میدانند حال آنکه جمع الجمع اند و مثل لفظ  
نیل بفتح نون یعنی تیرا که جمع است و مفردش از لفظ آن نیامده است بلکه مفردش بهم است و جمع الجمع انبال بفتح همزه و نیال که  
در نیلان بضم نون است و مثل لفظ نسا که نون یعنی زبان که مفردش از لفظ آن نیامده است و مفردش امرأة بکسر همزه است  
و همچو لفظ الو یعنی صاحبان جمع است که مفردش نیامده است بلکه مفردش دوست و تقالی بکسر یعنی بیامده است و دیگر  
از ماده اش نیامده اند همچنان در فارسی خنثی در صیغ ماضی اسس آمده بود مضارع و غیره نیامده و بستن و یارستن بحر ماضی دیگر  
صیغ نیامده چنانچه در باب اول گذشت بنا برین باید که منشی الفاظ را بعد از قیام احوال استعمال کند تا عبارتش از غلط محسوس  
باشد در دقائق الاثنا نویسه چون نوشتن محاملات مالی و ملکی در میان آید یا ممکن در عبارتت قریب الفهم مخلص نویسد که در حضرت  
آن مکتوب الیه را ترود شود و هر گاه بخواهم نویسد قصد کند که عبارت نهایت سلین باشد و از تکرار حروف را بقتل است و است  
مصافحت نماید بلکه در اکثر الفاظ که در ملاحظه مشهور گشته همان غلط جعل کرده چنانچه لفظ خورد که بمعنی کوچک بود و صریح است و مشهور  
عوام است بود پس باین طاقه بود و باید نوشته و لفظ صحیح صیغ است آنرا با اتفاق معنی بنویسد اگر صیغ نویسد بقیضا تا و  
منع بالکلف و دیگر تخمین خطی قیاسی مطلب را کم کند و امثال این لفظ بسیار است تا مقدور سخن بر اندازه فهم مخاطب باید اندک مطلب  
نمود شرط مفهم اینست لفظیکه در اول آن حرف و او اصلی باشد که در و عطف بر سر آن نیاید و اولی است چنانکه بر عالم سر از و در  
ضائر بود است که حال این و اینست اگر لفظ واقف در اول ضمره اول واقع باشد و لفظ عالم در اول ضمره دوم که است مرتفع بود دیگر  
بر لفظیکه اول آن بای تازی یا پارسی و را و اصلی باشد همچو لفظ بر معنی اندام و بره بفتح اول و ثانی و ظهور یا بمعنی خوب و نیکو و پرده و  
چشم بفتح بای پارسی و نحو آنکه اگر بر سر این الفاظ لفظ بر که از ادوات است داخل شود متناظر ظاهر است و دیگر لفظ از بر سر لفظیکه اول  
آن زائد تازی یا پارسی باشد موجب تناظر است همچو زبان بفتح زاء و ضم آن بمعنی لب ن و زائد بفتح زاء و ضم آن آنچه در میان  
شاهین ترازو باشد و زش بفتح زاء و سکون ثمین بمعنی چه باشد چنانچه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن و زش این  
چنان و چنان و زش با و زش پارسی بر وزن فائز بگویم یا بی باشد بنایت سفید و شبیه بر سر در نهایت بزرگی و زش با زو یا ز  
بر وزن تازو بمعنی تاز است که خلف همزه و کنایت از سخنان برزه باشد و زله بر وزن لاله ترک را گویند و امثال آن و دیگر بر  
در اول آن و ال و در مملین باشد مثل لفظ در معنی باب و در و زه و درون او خال لفظ که از ادوات است بر سر الفاظ مذکور در جمع  
شاه است و بر لفظیکه اول آن با و موصدا باشد مثل باغ و بهار و بستن لفظ با بر سر آن موجب تناظر است و لفظیکه اول آن تا باشد





بیتو و با بر صریح علامه رستری در کتاب مطاس العروس بسوی دوازده قسم که بعضی ازها اصول هستند و بعضی عمده اند و  
احترار و بعضی ازها فروع اما اصول پس بحث در آنها یا از مفردات است از حیث جواهر آنها پس علم لغت است یعنی جوهرها  
و مواد آنها که حروف اند و طوطیها هستند در مباحث لغت بخصوصیات آنها و این خصوصیات طوطیها هستند و مباحث  
صرف یا از حیث صورت میات آنها است پس علم صرف است و مواد از صورت و میت شکل است که حاصل شود در صرف را باعتبار  
تقدیم و تاخیر آنها و حرکات و سکونات آنها یا از حیث انتساب بعضی آنها بسوی بعضی باصالت و در حقیقت پس علم اشتقاق است  
و یا بحث در آنها از مرکبات بر اطلاق ای موزون باشد یا غیر موزون پس بحث یا باعتبار میات ترکیبی است یعنی تقدیم بعضی  
بر بعضی و رعایت اعراب و بنا و باعتبار اول آنها معانی اصلی خویش را پس علم نحو است یا باعتبار افادت آنها  
معانی را که معانی است اصل معانی را پس علم معانی است یا باعتبار کیفیت آن افادت است در مراتب و شرح پس علم بیانات  
یا از مرکبات موزون است پس یا از حیث وزن آنهاست پس علم عروض است یا از حیث ادعایات آنهاست پس علم  
تأیید است اما فروع پس بحث در آنها یا متعلق میباشد بقومش کتابت پس علم خط است یا مختص میباشد بنظم پس آن علمی است مستعمل  
شعر یا مختص میشود بشعر پس علم انشاست از رسائل و خطب یا مختص میباشد ازین دو تا پس علم محاضرات است ای محاضرات  
و ازین نوع است تواریخ همچنین است در جامع قرص بالفتح شعر گفتن است فصل در بیان قسام کلام بدانکه بر کلام مطهر  
که در بیان و خطاب و سوال و جواب و غیره وارد میشود لا بد است از مرسل و مرسل الیه و خالی نیست مرسل اعلی از مرسل الیه یا بسیار  
یا ادنی اگر مرسل اعلی باشد چنانکه پادشاه است یا غیر آن اگر پادشاه است آن مسطور را مشور یا فتحه میفرمان گویند و اگر مرسل  
پادشاه باشد آنرا مثال گویند مثل نوشته های حوز و امرا و ابا و صاحبان بر عمال و ارباب اطلاق و اولاد و اولاد و اولاد  
ساوی مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادنی باشد از مرسل الیه آنرا عریضه گویند و عرضی در عرضت است  
در قعر از اعلی با دنی و از اعلی با دنی و از مساوی مساوی فرستادن جائز است و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز از مسطور  
مشترک اند معاهده امرا با انظار بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار شایع و گاه باشد ادنی جهت اثبات  
اخلاص با عالی عهد کنند که از جاوه اخلاص بیرون نروند و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز میان دو پادشاه یا مساوی یا ادنی با دنی  
نیز میباشد اما از اعلی با دنی میباشد و اگر اعلی با دنی تهنیت نویسد اگر آن ادنی قرابت بعید یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد  
جهت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسد و در نجائیت یا تعزیت درج کند و الا مثال نویسد و در نجائیت یا تعزیت درج کند و اگر پادشاه  
امیری را مرسل کند امیر مکرر را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه باید نوشت و در نجائیت حصول فتح و ظفر را درج کرد و اگر  
مساوی مساوی اعلام فتح و ظفر کند یا مکتوب نویسد و در نجائیت حصول فتح و ظفر کند و گاه باشد که سلاطین با مرسل  
فرمان نویسد و در نجائیت حصول فتح و نصرت کند و آن فرمانت نه فتحه میپس بدانکه اعلی و ادنی مساوی اگر مرسل  
یا مرسل الیه ایشان از مراتب است زیرا که اعلی اعلی است یا اعلی است یا فی الجملة اعلی است و ادنی مساوی بر همین منط است

باینده شی حال مرسل را ملحوظ داشته و جمیع ارکان مشهور و مخفی نام و تهنیت نامه و تعزیت نامه و فرمان و مکتوب  
و مثال و عرضیه و رخصه رعایت و مراتب واجب و اذنی چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بر مرتبه واحد باشد و تجاویز ازین محض  
خطا و تفصیل ارکان این قسام در مناظر خوبی مرقوم است و در نسخه ای هم نویسد که مکتوب صحیفه از روی لغت نامه را گویند اما آنچه پادشاهان  
عظام و فرمانان ذی جشام پادشاهان نویسنده از نامه گویند و اگر پادشاهان با دانی و اصغر رقم کنند فرمان و نشان و توفیق و  
خطاب و احکام و پروانه و مشور خوانند و در ترکی برین گویند و گویند نشان فقط مکتوب شاهزادگان را گویند تمام شد کلام شان  
پادشاهان بجز خاص با مراد نویسند شکر گویند و آنچه اکابر و اشراف و انالی بر در مان فرو تر نویسند مشرفه و ملحوظ خوانند و خطوط  
اسمای زمانه که بیکدیگر نویسند مراسلات و رجات و ملاطفات و مفاوضات نامند تمام شد کلام او باید نوشت که در اول  
مسطورات لفظ هو با اسمی از اسماء التمجید تمین و تبرک می نویسند اما طریقی که حسن طرق است است که اسم هو را با اسمی که در  
مضمون کتاب باشد مقرون گردانند چنانکه در طلب عطا هو الکریم یا هو الغیاض نویسند و در فتحنامه بر الفتح و در عبادت نامه بر  
و در طلب مغفرت هو الغفور و در استدعاء وصال هو الفانی یا جامع المنقرین و در استعانت هو المعین یا هو المستعان و در استعانت هو  
الغنی و در درخواست محبت هو الودود و در حکما هو العباد و در استقامت هو المصطفی یا هو العالم و در شکر که از او است شکر و در طلب قصاص هو  
المتقم و در تهنیت تولد هو الخلاق یا هو المصور و در تعزیت نامه هو المحیی القیوم یا هو الباقی و در طلب حرمت نامه هو الرحیم و در توصیف نامه  
هو المعز و در تسلی نامه هو الرزاق یا هو الکافی و در سفارش نامه هو العنی یا هو القادر و در سب نامه هو الواهب یا هو الوهاب و در  
هو الموصی و در کافیه که مشایخ بگردان دهند هو المادی و امثال اینها و سب نیست که جمیع اسماء الله بحساب جمل کبر راجع باسم هو  
یا احد میشود و ضابطه جمل کبر نیست که تمام حروف کجد هم در آن تا آخر حساب جمل صغیر از الف تا یا احاد و از یا تا قاف عشرت اند  
و از قاف تا غین مات باشد و غین هزار است میاید که در حساب جمل کبر تمام حروف عشرت و مات و الف راجع با حاد و شود چنانکه بی کسی  
ک و و باشد علی ذابواتی عشرت و حرف ق بی و حرف ل و و باشد تا آخر مات و شع که هزار است یکی باشد و جمله اسماء الله باین  
حساب راجع اند باسم هو یا احد یا بنظر طریق اللدال ل اه جمله سیزده میشود راجع باشد با حد حیح می  
می جمله ده میشود و ده حرف یا و یا بالف که مبین است یا توه میشود و ده در بازوه است راجع باشد باسم هو علی ع ل می لم  
جمله پانزده است و ده که در بازوه است راجع میشود بی پس پنج باقی و یک راجع پیشش میشود و شش حرف و او است و حرف  
و او یا مبینات سیزده است راجع باشد باسم احد و احد سیزده است و ده که در سیزده است بجل کبر یکی میشود و سه باقی با یک  
جمله چهار باشد و چهار حرف و ال است و ال شش میشود با مبینات و حرف ح شش است و حرف ح با مبین که الف است  
نه میشود و حرف ط نه است و طا با مبین ده است و حرف ده می است و یا با مبین یا توه است بنا برین راجع باشد باسم  
چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع باسم هو میشود همچنین جمیع کلمات راجع باسم هو است و مختل ع ق ل جمله یازده  
است و اسم هو یازده پس راجع باشد باسم هو نفس ن ف س جمله نوزده است و ده که در نوزده است یکی میشود و ده